

و قصه و اصل بن عطا یا حسن بصری و اعتزال او از کسری و مناظره ابوالحسن اشعری با استاذ ابو علی جلی
 مشهور است و چون اشعری ترک مذہب جہابی کرده باطل را میخواستند و از کسری را که سنت بدان میروند
 و جماعه سلف بدان گذشته اثبات ساخت اتباع او و منوم با بسنت و جماعت شدند و هرگاه فلسفه از یونان
 بعربی منقول شد و مسلمانان در آن خوض کردند بسیاری از فلسفه را در کلام خلط نمودند و محظوظ الہیات و طبیعت
 را در آن درج ساختند و خوض در ریاضیات کردند تا آنکہ علم کلام اگر مشتعل بر آید بمعنی نبی بود اعتبارش از
 فلسفه دشوار بود و معرفت عقاید با خلط فلسفیات کلام متاخرین است و سلف صاحبین از فقہاء و محدثان
 بدان گذشته اند کہ تصحیح عقاید و تطبیق آن بکتاب و سنت بدون میل بجانب قول احدی از متکلمین و نظائر امت
 و یکدیگر درین مانہ کہ ہدوش قیام ساعت و ہمعنان روزگار قیامت است این طریقہ مخفیہ بکلی مجہور گشته و ابنا
 زمان کہ نوکر تقلید اخبار و رہبان اند بر عقائد اہل کلام و علوم فلاسفہ طغام قانع شدہ و در تراز دائرہ اسلام افتادند
 تا آنکہ یکی از بزرگواران ہمچنان کتاب سنت بر زمین دارد و حسابی از منطوقات حدیث و قرآن نمیگیرد و بلکہ این ہر دو
 حجت نیرہ را کہ اساس احکام و عقاید شرعیہ و رئیس علوم دینیہ محمدیہ است عزول از کار و حلقہ پیرون در میشتارند
 و الی اللہ المشتکی و چنانکہ در فروع مذہب علیہ چار گروہ بہر سید خفییہ و مالکیہ و شافعیہ و حنابلہ و حنفیہ
 در اصولی عقاید شگہ فرقه دست ہم دادند و حنابلہ و ماتریدیہ و اشعریہ و حنابلہ منسوب اند بجانب امام اہل احمد بن محمد
 بن حنبل رضی اللہ عنہ و جہور اہل حدیث و ظاہر ہم ہم اعتقاد ایشانند و ماتریدیہ منسوب اند بسوی ابو منصور ماتریدی
 کہ بقعہ واسطہ شاگرد امام اعظم ابو حنیفہ کوفی رضی اللہ عنہماست و ماتریدیہ نام قریہ از سمرقند است کہ این امام از آنجا
 اہل باور از اندر جہو حنفیہ و عقاید تابع ایشانند و اشعریہ منسوب اند بشیخ ابو الحسن اشعری کہ بدو واسطہ فرزند
 ابو موسی اشعری صحابی رضی اللہ عنہ است اہل خراسان عراق و غیر ہما ہم اعتقاد ایشان اند و مالکیہ و شافعیہ
 در اعتقاد پیروی ایشان میکنند و اختلاف ماتریدیہ و اشعریہ با ہم زیادہ برد و از وہ سلسلہ نیست و در بوائے
 متفق اند و در حنابلہ و اشعریہ خود خلا فی در میان نیست مگر در شہ چهار سفرجات و نزد محققین این اختلافات
 شیعہ با اختلاف لفظی و نزاع حرفی است پس سنی کسی است کہ اعتقادات او ہم عقیدہ این بزرگواران است
 اما اقوام و بطریق و اسلم در جمیع فراق کسی نیست کہ بدون ملاحظہ این آن اتباع ظاہر حدیث و قرآن پیش گرفته اند
 مخالفت و موافقت ہیچیکلی بہر کہ باشد و بہر کی کہ باشد باک ندانستہ و میدانند کہ سخن بہر واحد در خود رد و قبول است
 الا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ کفایت ایمان برداول حدیث و منطوق قرآن است بر اقتفا و آرا این آن

ماتریدی و اشعری ہر خوب	لیک طور سلف بود مرغوب	چہیست انی عقاید ایشان	انتخاب فوائد ایشان
پای برہای مصطفیٰ مرتن	بہر خویش فی زیارتن	حمود اتباع ابو ہریر	جادہ اقتفاش پیودن
عقل خود را عقیل دانستن	شرع اورا کفیل دانستن	پشت پابزدن بفرہم جہیل	بر قیاسات و این تاپیل
زہ سبیلی بگردن بلین	پارہ گردن قبای تبلیین	سوختن دفر فلاسفہ را	قطع کردن بر فلاسفہ را

چشم پوشیدن از کلام الهام	بلکه اگر گفتگوی اهل کلام	از کتاب حدیث خواندن در کلام	ماندن از طعن خبزی می برساند
خوض کردن بحدیث آیات	را درون مبرذات و حقائق	از نه وین حدیث مصطفوی	بپشت طاقت نمودن و سبقت قوی
انچه نگاشته بود ازین و بیان	بر ضمیر همه لغت فغان	بر دافش عقیده آوردن	بپشت طاقت خمیده آوردن
در تاویل این آیه ستم	از جواب سوال حق ستم	هر چه آید بغیر فهمیدن	بدل و جان خدش گرویدن
انچه باشد برون حد قیاس	کند و سندان ازان شود بهر اس	نخواهد بطاهر اجرایش	متزلزل شود سیرایش
بر مراد خدای پاک و سزل	اعتقادش نمودن قیاس	بهست بی کیف نشاندن می	سارنیت میشود بهر گس و چس
این طریق از خلال نبی دورست	همه این شاهراه معصومست	هر که سالک شود بدین دستور	بهست او را وصول کل ضرور
اعوجاجی بر او پدیدان	انحرافی دران هویدان	در بنا و ایل معتقد باشه	بر سر عقل معتقد باشه
چون بنیزان شرح سنجی باز	کم عیار آید و بر بخشی باز	باجمله این علم اشرف علومست	زیرا که معلوالتش عقاید

اسلامیه و عاقبتش فوز سعادت دنیوی و دینی و برایش حج قطعیه نموده باده سمعیه نقلیه است و مختصر مسرعه
بقائه للشیخ نجم الدین عمر النسفی رحمه الله تعالی درین باب مثل بر غر فوائده و در هر فرائد در غایت تنقیح و تهذیب نهایت
حسن تقییم و ترتیب بوده است که ترجمه آن در فارسی کنم و نفع آن اعم و اعم گردد و انهم و از تحقیقات فلسفیه و تحقیقات
کلامیه که در شرح سعد الدین افشاری است ترجمه می نمایم و مسائل باب را بر او بطبع اهل سنت و کتاب بسیار و بی نظیر
روایت و تنقیح درایت و ذکر ادب سلف و در مقالات اهل بدعت پردازم چنانکه بحمد تعالی این آئینه با وجود
غایت قلت فقر حق نهایت کثرت محض و شقت بال و تفرع حال در هفت روز از او و اخر شعبان و سده دواز
از او اهل رمضان و سده یکم از او و دوهشتاد و هشت از هجرت سید الشح جلالی علیه السلام از
مکن عدم بر منصفه وجود جلوه گری کرد و بلطائف بیان و تصحیح عقائد اهل ایمان دلیری نمود و موسوم به بغیة الراشد
فی شرح العقائد گردید تا خواسته خداوند تعالی درین میان جیست و سعادت حال مال بدریافت حقائق
عقاید اسلامیه نصیب کیست و چون انسان محل نشیانیست اگر خطای بر زبان قلیم رفته و سهوی بپایان آمده باشد
تسکنت نیست اما امید از طالبا نجات و راغبان جنات آنست که با سلاحت کوشند و رایگان نفر و شند و جا
از وی تعالی آنست که امروز این عجاله را سبب کامیابی بندگان اخلاص نموده و گرداند و ذوالآثراد و محسنه اعمال
محرر بطور از باقیات صالحات سازد و ما ذلک علی الله بجزیر چون این دیباچه تهیید یافت اکنون سخن در ترجمه
و شرح کتاب میرود و بالله التوفیق قال رحمه الله تعالی قال اهل الحق اهل الحق اهل حق گفته اند و مراد بحق
حکم مطابق واقع است و اطلاق بر اقوال و عقائد و ادیان مذاهب می آید و مقابل او باطل است و استعمال صدق
خاص در اقوال باشد و مقابل او کذب است و گاهی میان هر دو فرق کنند و گویند که اعتبار مطابقت در حق از حجاب
واقع باشد و در صدق از حجاب کم نیست معنی صدق حکم مطابقت حکم برای واقع است و معنی حقیقت حکم مطابقت واقع
برای او حقائق الاشیاء ثابتة حقیقه های چیزی را ثابت است و حقیقت شیئی ماهیت او باشد و ماهیت

نزد ما تریدید و اشعریه موجود است و ثبوت و تحقق و وجود و کون الفاظ مترادفه اند عرض هر چیز را حقیقی هست در
نفس الامر که با قطع نظر از علم و اعتقاد مردم ثابت و واقع است و مجرد و هم و خیال نیست و نه تابع علم و اعتقاد یعنی
در نفس الامر و حقیقت آب آب است و آتش آتش نه آنکه اگر آتش امثال آب اعتقاد کنیم آب باشد و آب را اگر
آتش گوئیم آتش باشد و گرم را اگر سرد گوئیم سرد است و سرد را اگر گرم اعتقاد کنیم گرم است و العلم بها متحقق
و علم بمقتل اشیا از تصورات و تصدیقات احوال آن ثابت است بخلاف السوفسطائیه بخلاف
فرقه سوفسطائیه که اشیا را متحقق و میگویند این همه حقایق او بام و خیالات باطله و تابع اعتقاد است
و این سخن ایشان شرعاً و عقلاً یا وه و باطل است هیچ عاقل نگوید که حقیقت آب آتش مجرد و هم و خیال است
و جمیع دیگر ازین طائفه در هر چیز شک کنند که هست یا نیست تا آنکه در شک نیز شک کنند این هم مبارزه و تقابل باشد
و با ایشان بحث و مناظره پس نتوان آمد سنای ایشان آن بود که در آتش انداخته شوند اگر حقیقت آتش و گرمی
آن اقرار کنند بگرم شوند و اگر دم نزنند و بنسوزند فهو المراد و معنی لفظ سوفسطائیه و حکمت است و معنی اسطوخوروف
و غلط پس سوفسطائیه نام حکمت نموده و علم منخرف باشد و اسباب العلم للخلق ثلاثة و اسباب انستین
چیزی برای عاقل مخلوق از آنکه آتش و جن است چیزیست بخلاف علم خالق تعالی که آن بذاته است نه منسبی از اسباب
الحکما آتش السلبیه یکی از آنست که حواس سالم از آفت باشد و انجبر الصادق دوم خبر راست و العقل
سوم خبر و این خبر حکم استقامت است فالحکما من خمس پس حواس که جمیع حاسه بمعنی قوت باشند پنج است عقل
حکم میکنند بوجوه آن بالضرورة و حواس باطنی که فلاسفه اثبات آن میکنند و انکشاف بر اصول اسلامیه تمام نیست
السمع یکی شنیدن آن قوتی است که در سوراخ گوش نهاده اند و بدان آواز های که بوسیله هوا متکلیف کیفیت
صوت بگوش میرسد دریابند و البصر دوم دیدن آن قوتی است که بدان اضواء و الوان و اشکال و مقادیر
و حرکات و حسن و قبح اشیا و خبر آن ادراک میکنند و این قوت و ایمان دو عصب مجوف نهاده اند و الشم سوم بوییدن
و این قوت را در دو پاره گوشت میان به مقدم و دماغ که مشابیه بسترستان است و در نیت نموده اند و بدان ادراک بویان و بوی
هوا می متکلیف کیفیت شئی بود در بینی حاصل میشود و الذوق چهارم چشیدن این قوت را در عصب که بر جرم زبان
گسترده شده است پریشان کرده اند و بدان مزه یا بامیزش طوبت عام که در دهان باشد دریافت میشود و اللمس
پنجم سودن و لمس کردن این قوتی است منبشر در تمامه بدن بدان گرمی و سردی و تری و خشکی و خبر آن نزد اتصال
و مساس دریافت میگردد و بکل حاسه منهای قوت علی ما و وضعت هی له و بهر قوت ازین قوتها
ببجگاه واقف و آگاه میشود انسان جز آن بر چیزی که ساخته و نهاده شده است این قوت برای آن یعنی اولیاً
هر یکی را ازین حواس خمس برای ادراک اشیا و خصوصه آفریده چنانکه سمع را برای ایصال و ذوق را برای طعم
و شم را برای روح و کانی از دیگری نمی آید و در جواز خلاف است و حق جواز است زیرا که این ادراک بزوجه چهارم
آفرینش و تعالی است بخیال حواس و انجبر الصادق علی نوعین احدها انجبر المتواتر و خبر راست

که دروغ نباشد برده گویند است که خبر بیانی که بیکه فعه واقع نمیشود بلکه متعاقب متوالی می آید و هو الخیر بالثبات
 علی السنة قوم لا یتصلون نواطقهم علی الکذب و آن خبری است که ثابت شده است بر زبانها
 قوم و مردم بسیار که متصور نیستند و عقل تنویر نمیکند توافق ایشان را بر دروغ و مصداقش وقوع علم است
 بنیر شب و هو واجب للعلم الضمیری کما لعلم بالملوک الخالیه فی الازمنة السالطیه
 و البلدان الناصیه و آن خبر متواتر بالضرورة موجب علم ضروری است چنانکه علم مبادیایان گذشته و زانها
 با ضمیمه شهرهای و در دست مثل علم وجود و کما معطر و بعدا و الثانی الرسول المؤید بالمعجزة دوم خبر غیبیه
 تأیید کرده شده و رسالت او ثابت گشته بمعجزه و رسول کسی است که خدا او را برای رسانیدن حکمهای خود بسوی خلق
 با کتاب فرستاده و نبی عام ترست از وی و معجزه خبری که عادت را بر دور و مقصود بدان اظهار را استگونی مدتی
 رسالت باشد و هو بی وجوب العلم الاستدلالی و آن بوجوب علم حاصل پند لال است که نظردر دلیل باشد
 و العلم الثابت به بضمایح العلم الثابت بالضمیرة و علی که ثابت میشود و حاصل میگردد و خبر رسول
 مشایخ علی است که ثابت بالضرورة باشد مثل محسوسات و بدیهیات و متواترات فی التیقن و حصول یقین
 عدم احتمال نقیض و الثبات و وثبوت و عدم احتمال و ال تشکیک مشکک فهو علم بمعنی الاعتقاد
 المطابق الحاکم الثابت و الا لکان جهلا و ظنا و تقلیدا پس علم ثابت بخبر رسول بجهت
 اعتقاد است که مطابق واقع باشد بخبر و وثبوت و رنه جبل یا گمان یا تقلید بود بنا بر انتفاء مطابقت و جزم
 و وثبوت و مقصود ازین بیان فائده قیود تعریف است و اما العقل فیهی سبب العلم ایضا و اما عقل
 پس آن نیز سبب علم است و عقل قوتی است در نفس که عاقل بدان آموده علوم و ادراکات میشود و همین است
 بقول ایشان عزیزة یتبعها العلم بالضمیرة یا ت عند سلامة الآلات و گفته اند چه هستی
 که ادراک غایبات بوسائط و ادراک محسوسات بمشاهده میکند و تصریح بودن عقل سبب علم بدان جهت کرده که در
 خلاف سمنیه و ملاحد در جمیع نظریات و بعضی فلاسفه در الهیات بنا بر کثرت اختلاف و تناقض آراء است
 و ما ثبت منه بالبداهة فهو ضروری و آنچه ثابت شده است از علم بعقل باول نظر و توجه بدون
 احتیاج بسوی تنگنای آن ضروری است کما لعلم بان کل الشیء اعظم من جزئه چنانکه علم بآنکه تمام شیئی
 کما ان تر و بزرگتر باشد از پاره او و این در مرکبات مقداریه مادیه است علی الاطلاق زیرا که بعد تصور کل و
 جزو اعظم توقف بر پنج چیز نمیشود و ما ثبت منه بالاستدلال و آنچه ثابت شده است از ان بنظر
 در دلیل برابر است که ان است لال از علت بر معلول باشد چنانکه آتش را دیده بدانند که او را دوست یا از
 معلول بر علت چنانکه وود را دیده بدانند که آتشی است و اول گاهی خاص میشود با رسم تشکیل و ثانی بهم استدلال
 و هو اکتشافی پس آن است که بکسب حاصل شده و کسب مباشرت اسباب است با اختیار و اگر تشابه
 عام تر بود از استدلالی زیرا که استدلالی حاصل میشود بنظر کردن در دلیل پس هر استدلالی اکتشافی است بلکه

و ضروری در مقابلہ القسبانی و استدلالی به روحی آید و الا لہام لیس من اسباب المعنی لہذا الشیء
 عند اعلی الحق و الہام کہ انداختن چیزی در دل بطریق فیض باشد از اسباب شناختن صحت چیزی نزد اہل حق
 تا اعتراض بر صرا سباب در سبب چیز وارد شود یعنی عامہ خلق بدان تحصیل علم نمیتواند کرد و الا گا ہی بدان علم حاصل
 و از بسبب ہا می از سلف حکمی است آری الہام و کشف و مہنام ہر چند بموجب علم باشد اما از جمیع اسلام نیست
 و نہ بموجب اثبات حکمی از احکام دین آری صالح شہادۃ احکام تا بہ و متابعت و ست قاضی شایع الہد گفتہ
 کشف و الہام اگر خلاف احاد و احادیث و قیاس جامع شرائط باشد ترجیح حدیث و قیاس است و کشف
 حکم بخطا کنند و این سبب میان سلف و خلف مجمع علیہ است زیرا کہ قول رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
 حجۃ قاطعہ است و احتمال کذب انبیان در روایت ضعیف و در کشف اولیا خطا بسیار واقع میشود و انتہی معنای
 و خبر واحد عدل و تقلید مجتہد مفید ظن و اعتقاد جازم قابل الزوال است پس گویا مردمان بعلوم چیزی است کہ شامل
 اینہا نباشد و الا وہی برای صرا علم در اسباب کہ گاہ نیست و العاکم ای چیزی کہ جزوات و صفات او تعالی است
 از موجودات کہ بدان صانع را بداند چنانکہ عالم اجسام و عالم اعراض و عالم نباتات و عالم حیوانات و بحر آن میگویند
 بجمیع اجزائہ با تمام جزو ہای خود از آسمانہا و آنچه در دست و زمین و آنچه بر دست محدث نوید شدہ است
 یعنی فرد فرشتہ از کم عدم ہر منصفہ وجود با اختیار و ارادہ او تعالی جلوہ گر گشتہ و از معدوم موجود شدہ بحدیث
 عمران بن حصین رضی اللہ عنہ گفت فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کان اللہ و لم یکن شیء قبلہ
 و کان عرشہ علی الماء ثم خلق السموات و الارض و کتب فی الذکر کل شیء رواہ البخاری
 بخلاف فلاسفہ کہ مذہب ایشان قدم سموات با مواد و صور و اشکال وی و قدم عناصر با مواد و صور و اشکال
 یعنی گا ہی از صورت خالی نبودہ و ہر کہ از ایشان اطلاق قول بحدوث ماسوی الہد کردہ بمعنی احتیاج بسوی
 تخمیر کردہ نہ بمعنی سبق عدم اذ ہوا عیان و اعراض زیر کہ عالم اعیان اعراض نیست و ہر چیز بذات خود
 قائم باشد عین است و الاعراض ہر یکی ازینہا حادث است و ہر چیز این چنین باشد قدیم نبود فلا عیان
 مالا قیام بذاتہ پس اعیان چیزی است کہ ممکن باشد او اقیام بذات خود و معنی قیام بذاتہ نزد مکملین
 آنست کہ بنفس خود متمیز بود و در تخمیر خود تابع تخمیر شیء دیگر نبود بخلاف عرض کہ تخمیر او تابع تخمیر جوہر باشد کہ محل است
 و ہوا اما مرکب و ہوا اجسم و چیزی کہ قائم بذات خود است از عالم یا مرکب است از دو جزو و یا دیوہ و آن
 جسم است و نزد بعضی ناگزیر است از سبب جوہر تا ابعاد ثلثہ مستحق گرد یعنی طول و عرض و عمق و نزد بعضی سبب جزو
 تا قاطع بعد ثلثہ گاہ نہ برز و ایای قائمہ ثابت شود و او غیر مرکب کا کجھوہا یا مرکب نیست بل مانند جوہر مذہب نیست
 کہ ہر وجہ القسام یعنی پذیردہ فعلاً و نہ و ہما و نہ فرضاً و ہوا الجزء الذی لا یتجزئ و آن پارہ است کہ در گیارہ نشود
 و آنرا جوہر فرخوانند و نزد فلاسفہ چنین جوہر را وجود نیست و ترکیب جسم از بیولی و قسارت گویند و العوض
 ما لا یقوم بذاتہ و عرض آنست کہ قائم بذات خود باشند و بلکہ قیام او بغیر بود و یحذف فی الاجسام الجوہر

و حادث شود و جسمها و جوهرها و این تمام تعریف عرض است برای احتراز از صفات الهیه یا بیان حکم او است
 کمالا کوان مانند رنگها و اصولا کون سیاهی و سفیدی است و قیل سرخی و سبزی و زردی و بقی رنگها نیز
 حاصل میشوند و الا کوان و آن اجتماع و افتراق و حرکت و سکون است و الطعوم و مزه و آن نگوشت است
 لحنی و تیزی و شور و زنجش و زبان گیر سی و شیرینی و ترشی و چرب و بیزگی و تبرکب مزه های بیشمار را بهم میرسد
 و الواح و بویا و انواع آن بسیار است و ناهای خاص ندارد و چون عالم اعیان و اعراض شد و اعیان حسیا
 و جواهر قرار یافت و اجسام حادث است پس همه عالم حادث باشد و آری بن دلیل که در متن مذکور شد دل فقیر در
 فانی است زیرا که برای اثبات حدوث عالم ~~الکتاب~~ خالق عالم و صنعت آفرین عالم چه حکم است که دست بدان
 عقل ندو آید با وجود برابری سمع در اثبات عقائد اسلامیه و خاشاک عقل و نخبه کلام عقل است لکن اغراضی گفته
 در فطرت انسان است و اهد قرآن چیزی است که بی نیاز سبک از اقامت برهان و هو قائل للفناء و عالم بعد از
 وجودش فنا پذیر است و فانی و مالک شدنی لقوله تعالی کُلُّ شَیْءٍ هَیْئًا لَّکَ اَلَا وَجْهٌ عَکْوَیْ
 مَا خَلَا اللَّهُ بِأَطْلَحَ خَیْرٍ هَیْئًا لَّکَ و بهشت و دوزخ و امثال آن که خبر بد و ام آنها دارد و شد و نیز فانی شود
 اگر چه مقدار لمحد باشد بعد از ان اقی مانند فنا نه پذیرد ~~و~~ است که آفرینش اینها برای اقامت نبوت و فانی
 برای یک لمح هم فنا نشوند و اول بقای اینها مخصوص ~~بهم~~ میگردست و البیوت للعالم هو الله تعالی
 و نوید آورنده جهان خدای برتر است و قریب بانصد آید که بر اثبات صانع عالم و مبدء گیتی دلالت دارد و اول
 کتاب و سنت معنی است از ایزاد برابری کلامیه و مقالات فاسفیه که الصالح لغنی عن المصباح و معنی
 لفظ خدا و آئینه است یعنی خود وجود و موجود و آئینه و البته باید که منتهای جمله سلسله موجودات بیک ذات بود
 که از خود باشد و وجود او واجب و عدمش منتهی بود و در نتیجه این نهایت رو و این معقول نباشد الواحد
 یعنی جهان آفرین یکی است لقوله تعالی اَتَمَّ اللَّهُ إِلَهًا وَ أَحَدًا و بحقیقت ایجاد عالم و انتظام وی جز
 از یک صانع و یک حاکم راست نیاید و مشهور درین باب میان حکمین برهان تمنع است یعنی قوله تعالی
 لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلَ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا و سعد الدین قفازانی شارح عقاید بعد ایزاد این آیه و تفسیر
 برهان گفته این آیه حجت اقناعیه است یعنی افاده ظن میکند نه یقین و لیکن این حرفی است که ازان بود برتن
 مسلمان ~~بزرگوار~~ اسلام و این حرف یعنی چه بلکه این آیه حجت قطعیه است و تقریری که در رفع حجیت آن کرده
 بر شفا حرف باز است القدیم محدث عالم قدیم است چه اگر قدیم بود حادث نبود و از جمله عالم باشد
 نه صانع عالم و لفظ موجود و واجب و قدیم نزد بعضی مترادف اند و نزد بعضی متغایر و سخن در قساوی
 بحسب محقق است و هم حال این الفاظ از اسامی حسی نیست اگر چه کلامیان الملائش بر باریتعالی کرده
 و ایند بسیاری از سماع و بعضی خافت انکارش میکنند شرم این حزم بلکه در شرح بشریف بجای قدیم لفظ
 اول و بجای لفظ واجب لفظ قدیم و بجای صانع لفظ خالق و فاطر آمده و هر که قائل بحجیت اجماع است میگوید

الطلاق این الفاظ باجماع بوده است الحی زنده جاودان است قال تعالی هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ وَقَالَ تَعَالَى
 كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ و این صفت که یکی از صفات
 بهشتگان است او تعالی است امام جمله صفات است از انکه لفظ حی قیوم را از اسمای عظمی شمرده اند القادر توانا است
 بر هر چیز بقوله تعالی إِنْ أَلَّ اللَّهُ عَلَى شَيْءٍ قَدْ يَفْعَلْهُ و این صفت دوم است العلیه و اما است بنفس قرآن کریم
 و آیات اثبات علم او تعالی که صفت سوم از صفات اوست در کلام مجید پیش از حضرت السميع البصير
 شنوا و بینا است بنفس کتاب عزیز و این سمع و بصیر که چهارم و پنجم در شمار اند و صفت متغایر اند از صفت علم چنانچه
 تنفیذ قرآن کریم بران گواهی میدهد زیرا که علم را در ذکر معلومات آورده و سمع را در بیان مسموعات و بصیر را در بیان
 مبصرات و در صورت ارجاع این هر دو صفت بصفت علم و قائل شدن بآنکه مراد بدان علیم بمسموعات و علیم
 بمبصرات است تحریف قرآن حدیث لازم می آید و نیز هر کس سمع و بصیر از و منتفی شد او را سمیع و بصیر نتوان گفت
 پس می سجدانه جمیع اصوات و حروف و کلمات را بسمع قدیم خود که گفت ازلی اوست گوش میکند و جمیع اشکال
 و الوان را ببصار قدیم ازلی خود می نگرد و بعد از ظلمت مانع دیدن و شنیدن او نیست و نه هیچ شنیده از و
 پنهان میشود اگر چه بغایت درجه اخفی باشد و نه هیچ دیده از وی نادیده بماند هر چند بار یکبار بود و نه او را بحدوث
 مسموع و مبصر سمع و بصیر حادث میشود و نه از قدیم این هر دو صفت قدیم مسموعات و مبصرات لازم می آید و در
 شرع الطلاق لفظ عین و اذن هم آمده قال تعالی یَحْجِزُنِي بِأَعْيُنِنَا وَفِي الْحَدِيثِ مَا أَذِنَ اللَّهُ لَشَيْءٍ مَا
 أَذِنَ لِنَبِيٍّ يَتَغْنَى بِالْقُرْآنِ رواه الشيخان عن أبي هريرة الشاشي المرید خواهند و اراده کننده است
 و این صفت ششم و هفتم باشد و هشتم کلام است که خواهد آمد و دلیل بران قوله تعالی سَتَ نَسْأَلُهُمْ
 أَهْلَ أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَ قَوْلُهُ يَفْعَلُ مَا يُؤْمِرُ و احادیث درین باب بسیار است و بجای خود بطور عقل جبرم
 بآنکه محدث عالم برین نظم بدیع و نظام حکم بی این صفات نمی تواند شد و چنین مبدا جهان عجیب و غریب مستحل بر
 افعال متقنه و نقوش مستحسنه بدون این اوصاف نخواهد بود و چنین صورت دلپذیر از مرده و عاجز و جاہل و گنگ
 و کور و مضطرب و محروم وجود هرگز نخواهد بود و از اداین اوصاف که نقائص اند تنزیه وی سجدانه از ان
 واجب است و نیز این صفات در مخلوق بی پیدا است اگر در وی نیست از کجا پدید شد **و** خشک ابری که بود
 ز آب تهری بد ناید از وی صفت آبدی **و** حقائق این صفات بلکه جمیع اوصاف الیه که کتاب سنت
 بدان ناطق است بعقل و قیاس نتوان دریافت مگر آنکه حق تعالی نمونه از ان در ذات آدمی خلق کرده که بدان
 بصفت وی سجدانه بوجهی از وجوه پی میبرد و اما در حقیقت صفات او بصفت آدمی نمی ماند **و**
 چه حجت ذره را با عین خورشید چه نسبت خاک را با عالم پاک **و** ولنعم ما قیل **و** الربُّ رَبُّ وَاَن
 تنزل **و** العبد عبد و ان ترقی **و** لیس بعضی نیست عرض زیر اگر عرض قائم بذاته نباشد
 بلکه محتاج بحال است پس ممکن باشد و نیز بقای او متع است و الابقا معنی قائم بالعرض باشد و لازم آید بقیام

معنی یعنی باین مجال است و لا جسم و نه جسم است زیرا که جسم مرکب و متجزی باشد و این امارت حدوث
و امکان است و لا جوهر و نه جوهر است زیرا که جوهر نزد متکلمین نام جز و لا تجزئ است و آن متجزی باشد و با
از جسم است و حق تعالی ازان برتر است و نزد فلاسفا از اجزاست که جوهر نزد ایشان نام موجودی است که در
موضوع نباشد خواه مجرب و یا متجزی و جوهر از اقسام ممکن است و مراد بدان ماهیت ممکنه باشد که یافتن نشود و در
موضوع و اگر مراد قائم بذاته و موجود لانی موضوع گیرند نیز اطلاق بر صانع مقتضی باشد بجهت عدم ورود شرح
بدان و مبادرت فهم بسوی مرکب و تجزیه و لا مقصود و نه ذی صورت و شکل است مثل صورت آدمی یا پاپ
زیر که این اوصاف اجسام است که بواسطه کمیات و کیفیات و احاطه حدود و نهایت آنرا حاصل میشود
و لا محدود و نه محدود که حد و نهایت داشته باشد چنانکه گره است و لا معدود و نه معدود که اورا
توان شمر و یعنی محل کمیات متصل با محو مقدار و منفصل با محو اعداد نیست این خود ظاهر است و لا متبعض
و لا متجزئ و نه صاحب ابعاض اجزاء و لا مرکب منها و نه مرکب لزان که پاره پاره بهم پیوسته باشد
چه در ان احتیاج منافی و وجوب است پس شیئی و اجزای را باعتبار ثالثی ازان مرکب خوانند و باعتبار
اخلال ذی بسوی آن متبعض و تجزئ نامند و لا متناهی و نه نهایت دارد زیرا که تناهی از صفات مقادیر
و اعداد است و لا یوصف بالمسائیة و مستوده نمیشود و یجانبست با اشیا و یجانبست موجب تمایز از
متجانسات بقصول مقوم باشد و این ستم مرکب است و لا بالکیفیه و نه وصف کرد میشود و یجانبست
از رنگ مزه و بو و گرمی و سردی و تری و خشکی و جز آن زیرا که این از صفات اجسام و توابع مزاج و ترکیب است
و آفرین الفاظ نا آشنا که علما اظام در بیان صفات وی تعالی ترشیده اند و اثری ازان در کلام خدا و رسول
یافته نمیشود و بوی ازان از کتاب سنت بدماغ نمیرسد ما را جان بلبیب سیده و دل باندوه آرسیده و کیف
که هیچ عبارت در نفی صانع باین عبارت نمیرسد و مثل ایشان در قرار از تشبیه بسوی این تحلیل مثل کسی است
که از ریگ گرم گزیده پناه آتش گیرد یا از گزیدن بنور ترسیده بگزیدن بارانند و از میزاب فرار شده زیر باران
بایستد آنچه از کتاب حدیث ثابت شده همین قدر است که او تعالی موصوف است بجمع صفات کمال و نه نه است
از جمله سمات نقص و ذوال پس هر چه خود را متصف و انموده بدان متصف دانند و از هر چه خود را مقدر و نه نه گفته
از ان پاک شناسند غرض که در اثبات و نفی پیروی قرآن حدیث باید نمود و او عقل ناقص و فهم کاسد و رای فاسد
در اثبات صفت از صفات و نفی و جفی از اوصاف حریفی نباید افزود و از آنچه خود را بدان صفت کرده آنست که الله
یکی است و وجه است نرئیده و نه زائیده شده و نیست او را گفت و همسر و همتا زنده و قائم است نمی گیرد او را نوم
و نه غنودگی هر چه در آسمانها و زمین است همه از آن او است کیست که پیش او سفارش کسی کند بگر اذن او میداند
آنچه پیش ایشان پس ایشان است و احاطه نمیکند بچیزی از علم او و گوییم چه او خواهد گنجایش کرده است کرسی او
آسمانها و زمین او و چون نگردد اند او را حفظ این هر دو او است بالا و بزرگ و نحو آن از صفات چنانکه بسباید

ولا یتقن فی مکان و جای نیک و در جای زیر که ممکن عبارت از نفوذ و بعد آخر است خواه متوهم باشند یا متحقق
 و آخر امکان نامند و بعد عبارت است از امتداد قائم بحسب یا بنفسه نزد کسی که قائل بوجود خلا است خدا متعالی است
 از امتداد و مقدار که مستلزم تجزیه است و عبارت قوم درین محل متفاوت است حاصل آنکه در غیر خود در نیاید
 و هیچ چیز در وی حال نبود و با غیر خود یکی نشود و در اینجا مذکور است حلول و اتحاد باطل شد و بطلان عقیده جهیمیه
 که خدا را در هر مکان و با هر انسان ندانند گویند ظاهر گشت و دلیل این فرق اکیات قرب و معیت و احاطه است
 و جواب از آن خواهد آمد و لایحوی علیہ زمان و جاری نمیشود بروی زمان زیرا که زمان نزد اهل کلام
 عبارت است از متجددی که بدان متجدد دیگر را اندازد و کند و نرود فلا سغه از مقدار حرکت خداوند تعالی از اینها
 منزله است و لایشبهه شیئی و مانا نمیشود و او را هیچ چیز لقوله کیس کیست شیئی و همچنین مانا نمیشود و
 هیچ چیز و او همیشه است و مماثلت است و مماثلت نزد ما تریه یا مشترک در جمیع اوصاف باشد تا آنکه اگر دو مماثل
 در یک صفت هم مختلف شوند مماثلت نماند و نزد اشعری مساوات جمیع وجوه است و اشتراک دو چیز در یکی
 و صفها و مساوات هر دو بهم وجه رافع قدر باشد پس تماثل متصور نشود و لایخرج عن علمه و قدره
 شیئی و بیرون نمی رود از علم و قدرت او هیچ چیز زیرا که جمل بعض نقص و افتقار است بسوی محض با آنکه
 نصوصن قطعیة از کتاب سنت ناطق اند بحسب علم و شمول قدرت پس شیئی سبحانه و انا بهر چیز و توانا بهر شیئی
 لقوله تعالی و کان الله بکل شیئی علیم و ان الله علی کل شیء قدیر و نه چنانکه زعم فلا سغه است
 که وی عالم بجزئیات نیست و بر اصداد بیشتر از واحد قدرت ندارد یعنی ممکن نیست که ابتدا و بغیر واسطه
 از وی چیزی صادر شود و آن محلول اول است و در هر یک گویند ذات خود را نمی داند و نظام گفته قادر نیست
 بر خلق جبل و قبح و ابوالقاسم بلخی گوید قدرت ندارد بر مثل مقدور عبد و حاکم معتزله گویند نیست قادر بر
 بمقدور عبد و این همه اعتقادات کفر صریح است زیرا که در این احکام نصوص قطعیة محکمیه صریحه ثابت است بلکه
 صفت علم وی تعالی که امام ائمه صفات است انکشافی بسیط است که معلومات ازل و ابد را با احوال و تناسل
 و متضاده کلیه و جزئیة هر یک با اوقات مخصوصه هر کدام در آن واحد دانسته است مثل ما میداند که زید در
 فلان وقت زنده است و در فلان وقت مرده و همچنین رفتار مورچه سیاه را در شب و بخور بر سنگ گلاخ و حرکت ذره را
 در جوهر و ایجاد امید اندر غره که هر چنانچه غرقم زمین تا اوج فلک غمتین و عرش برین میرود و هر چه در دلهای خلق
 و سینه های مردم میگردد و یگان یگان معلوم است قال تعالی قد احاط بکل شیء علما همچنین هیچ چیز بیرون
 از قدرت او نیست و از اینجا دریافت شد که برای ما و مثل وی صلی الله علیه و آله و سلم نیز قادر بر معیت و وجود مثل و
 داخل زیر قدرت او است و دعوت بنابر عموم ادله باب قال تعالی و اکیس الله الذی خلق السموات و الارض
 بقادر علی ان یخلق مثله من کل شیء و هو الخلاق العلیم و ازین قدرت و وقوع مثل و وقوع
 صلی الله علیه و آله و سلم لازم نمی آید زیرا که قدرت و تکوین دو صفت متغایرند نزد ما تریه و اشتراک قدرت است

صدور معترف در از قافله کسب ذات دست ندو قوع آن لغسل و اثر تلوین قوع کمون بالفعل است
و چون باری تعالی استخفرت را خاتم پیغمبران گردانیده که قال وَلَکِنْ دَسَّوَالِ اللَّهِ وَخَلَقَهُ
الْمُتَّبِعِينَ پس مثل وی در خارج بحسب ملوک این آیه واقع و موجود شد فی غیبت و انکار عموم قدرت
نظر باستحال وقوع وجود مثل وی در خارج مضی با انکار خصوص قرآن کریم میشود و تکلفی که در اثبات عدم
عموم قدرت منبج اوله عقلیه کرده اند پیش تا بعان فی خصوص سمیه بجوی نمی ارزند و همین است حکم بلا لکه و جنات
و غیر هم در عموم آن و له صفات و مراد است صفتهای موجوده و نفس خود شتر نیز که ثابت شده که
وی عالم قادر می و جز آن است معلوم است که صدق مشتق بر شئی مقتضی ثبوت ما خدا شتقاق برای آن
شئی است پس ثابت شد برای او تعالی صفت علم و قدرت و حیات و جز آن نخبه آنکه معتزله گمان می برند
که عالم است نیست و از علم و قادر است و نیست قدرت برای او و غیر ذلک این محال است و خصوص ناطق اند
بثبوت علم و قدرت و غیرها و صد افعال متقدمه دال است بر وجود علم و قدرت وی نه بر مجرد تسمیه او بعالی و قادر
اذلیه و این صفات ازلی است و لم یزل خواهد بود و نخبه آنکه گرامیه زعم میکنند که صفات وی حادث اند برب
آنکه قیام حوادث بذات وی تحمیل است قائمه بذات او و قائم بذات او تعالی زیرا که صفت شئی همان باشد
که قائم بذات آن شئی بود بالضرورة و چنانکه زعم معتزله است که وی مستکمل است بجملاسیکه قائم بغیر او است و مراد ایشان
فنی این صفت است نه اثبات آنکه این صفت غیر قائم بذات او است و دلیل معتزله آنست که در اثبات صفات
الباطل توحید است زیرا که این صفتهای موجود و قدیم و معاصر ذات او تعالی اند و ازین قدم غیر خداوند قدما بلکه
تعدد واجب بالذات لازم می آید چنانکه در کلام متقدمین اشاره و در کلام متاخرین صراحت آمده که واجب الوجود
بالذات خدا و صفات خداست و نصاری با ثبات قدما کافر شده اند تا ثبات هشت قدیم بلکه بیشتر مثل
بقا وید و عین و وجه و چهره و اندام تا ان اشارت بجواب کرده و گفته و هی لا هو و لا غیری یعنی صفات خدا عین
ذات اند و غیر ذات پس قدم غیر و کمتر قدما لازم نیاید و اولی آنست که چنین گویند که تسخیل قدم ذات قدیم
نه ذات و صفات و در قدم ممکن وقتی که قائم بذات قدیم و واجب با و غیر منفصل از او باشد هیچ استیاله نیست
زیرا که هر قدیم نیست که از وجود قدما وجود الهیه لازم آید بلکه او تعالی قدیم بذات خود و موصوف و بصیغات
و اطلاق لفظ قدما ضروری نیست تا گمان نرود که هر یکی از آنها قائم بذات خود و موصوف و بصیغات الهیه است
و بنا بر صعوبت این مقام معتزله و فلاسفه بنفی صفات رفته اند و گرامیه بنفی قدم آن و اشاعه بنفی غیر شئی و
و حق بحت آنست که کلام در عینیت صفات با ذات و غیریت وی و زیادت وی بر ذات که در کتب متکلمین
نذکور است در کتاب سنت بوی ازان نتوان یافت مگر همین قدر که او تعالی موصوف و بصیغات کمال است
پس در حق نافی صفات نیست و آنکه قائل بعینیت است و آنکه لا غیر و لا عین میگوید و آنکه زائد
بر ذات اعتباری نماید و می خویش در کار می کرده که بیان سکوت نبوده و در عقاید چیرنی داخل کرده که از قبیل

عقاید نیست و هی و این صفات از لیه قائم بذات او چند نیست العلم یکی از انجمله علم است این صفتی است
 که منکشف می شود معلومات نزد تعلق این صفت با آنها
 متعلق بحکمیات است متجاوز از ان بجزئیات
 محدود در بیا با آنها محدود بر گها بیست آنها
 و القدره دوم قدرت است و آن صفتی است مؤثر در مقدرات نزد تعلق وی با آنها اشعار
 بعد از ان قدرتی بود کامل امرادات را بود شامل
 اثر آن بر عدم که رسید رخت بر خطه وجود کشید
 صحت علم باشد و قوت بمعنی قدرت است
 او بخود زنده است پاینده ازندگان دیگر با و زنده
 و البصیر بنجم بصرو این صفتی است متعلق بمبصرات و لازم نمی آید از قدم این هر دو قدم مسموعات و مبطلات
 چنانکه از قدم علم و قدرت قدم معلومات و مقدرات لازم نمی آید زیرا که این صفات قدیم اند حادث می شود
 اینها را تعلقات بحوادث که اقل و حق آنست که تعلق نیز حادث نیست بلکه حادث متعلق است بالفتح ظهور
 احکام تعلق بتفاوت بنا بر تفاوت متعلقات است و او سبحانه بری است از حدوث و تجدد و تغیر و تبدل جمیع
 وجوه بروحی که حادث نمی شود برای او نامی و صفتی بظهور احکام تعلق متعلقات نمی بلکه وی لم یزل لایزال
 بالاین صفات است بغیر حدوث و انتقال و الارادة و المشیة ششم و سیم اراده و مشیت است این
 هر دو عبارت اند از صفتی در حق که موجب تخصیص یکی از دو مقدر باشد در یکی از اوقات بتوقع با استواء
 نسبت قدرت بهر یک بودن تعلق علم تابع وقوع و درین رد است بر سیکه زعم میکنند که مشیت قدیم است
 و اراده حادث قائم بذات وی و بر سیکه میگویند معنی اراده کردن خدا مفعول خود را آنست که وی مکره و ساقط
 و مغلوب نیست معنی اراده کردن او مفعول غیر خود را آنست که وی آمر است بدان و کیف که هر کلف را با ایمان
 و سایر واجبات حکم کرده است و اراده در قرآن بر دو نوع آمده یکی قدریه کونیة خلقیه که مشیت شامل جمیع موجودات
 باشد لقوله تعالی فَمَنْ يُرِِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَهْدِهِ يَهْدِيهِ وَ مَنْ يُرِِدْ أَنْ يَضِلَّهُ فَلَا يُغْنِي عَنْهُ كُفْرُهُ أَنْ يَضِلَّ اللَّهُ أَمْرًا
 وَ مَنْ يُرِِدْ أَنْ يَهْدِيَهُ اللَّهُ لَنُفِذْ فِيهِ مِنْ شَرِّهِ وَ يَهْدِي اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ صَبْعًا ثُمَّ إِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَ لَإِنَّ اللَّهَ لَهُ الْإِسْطِ
 وَ لَإِنَّ اللَّهَ لَهُ الْإِسْطِ وَ لَإِنَّ اللَّهَ لَهُ الْإِسْطِ وَ لَإِنَّ اللَّهَ لَهُ الْإِسْطِ وَ لَإِنَّ اللَّهَ لَهُ الْإِسْطِ وَ لَإِنَّ اللَّهَ لَهُ الْإِسْطِ
 ناول و الفعل و التخلیق و کردن و آفریدن عبارت اند از صفت ازلی که مسمی بتکوین است
 و التزیین و وزی دادن و این تکوین مخصوص است بمقصود باین صراحت اشارت است بآنکه امثال این
 صفات و جز آن چنانکه احیاء و اموات و ایجاد و اختراع و احداث و ابداع و مانند آن را راجع بسومی صفت تحقیقیه ازلیه
 قائم بالذات است که تکوین باشد و آنی اخراج مجدد و از عدم بسومی وجود است چنانکه اشعری زعم کرده که این

هر از صفات و صفات افعال از معنی صفات فعلیه او تعالی نژد و می حادث است نژد و ما تریدی قدیم و نزع الطبی
 نژد و ال تحقیق و الکلام به ششم کلام است و این صفت غیر صفت علم و اراده است زیرا که گاهی انسانها میکنند
 از نامعلوم بلکه از آنچه خلاف معلوم باشد بچنین امر میکنند با بچار او آن دارد و این صفت ازلی است و جمله کتب
 منزله تفصیل اوست و دلیل بر ثبوت صفت کلام اجماع است و تواتر نقل است از انبیا علیهم السلام بر آنکه کلام
 شکم است باقی است از کلام لغز قوت صفت کلام و کلام است که دلیل بر آن نه تنها اجماع و غیره است بلکه کلام خدا
 و رسول است قال تعالی و کلام الله موسی و کلامه و در حدیث است منما منکم من احدا لا یکل الله
 يوم القيامة لیس بینه و بینه ترخان و تواتر کلام ایاک کفاحا و غیر ذلک من الاخبار و اجماع مومنان
 و از آنجا ثابت شد که او تعالی را بهشت صفت است علم و قدرت و حیات و سمع و بصر و اراده و تکوین و کلام و چون
 در سه صفت اخیر نزع و خالی و اشارت بسوی اثبات آنها مکرر نمود و گفت و هو متکلم بکلام هو
 صفة له و او تعالی شکم است بکلامیک صفت اوست بضرورة امتناع اثبات شتی برای چیزی غیر قیام
 ماخذ اشتقاق بدان و درین رد است بر معتز که کلام را قائم بغیر گویند و از صفات او نمیدانند از لک
 ازلی است بضرورة امتناع قیام حوادث بذات او تعالی و این همه تعلیمهای عقلی است که قوم کرده و حق ثبوت
 این صفت است بخصوص تنازع بر چند این تعلیل هم صحیح باشد لیس من جسس الحروف و الاصول
 نیست این کلام از جنس حروف و آوازها بضرورت آنکه حروف و اصوات اعراض حادثه اند و ثبوت بنظر
 مشروط است باقتضا بعضی زیرا که کلم بحرف ثانی بدون انقضاء حرف اول منتفع باشد و این تعلیل عقلی
 صحیح نیست زیرا که معارض است بخصوص قطعی محکم صریح ثابت عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال
 رسول الله صلی الله علیه وسلم من قرع حرفا من کتاب الله عز وجل فله عشر حسنات
 رواه الترمذی و صححه و رواه غیره من الائمة یعنی هر که حرفی از قرآن بخواند او را ده نیکی باشد و در
 روایتی آمده لا اقول المحرف و لیکن الف حرف و میم حرف و لام حرف و میگویم الم بحرف است
 بلکه الف بحرف است و میم بحرف است و لام بحرف است و عن ام سلمة قالت کانت قراءه رسول الله
 صلی الله علیه و اله و سلم مفسر حرفا حرفا رواه ابوداؤد و النسائی و الترمذی و صححه
 و در قرائت آن حضرت تفسیر کرده شده حرف بحرف و احادیث مدین باب بسیار است و در حدیث طولی و بیان شریف
 مرفوعا آمده فینا کرم سبحانه و تعالی بصوت یسمعه من بعد کما یسمعه من قرب رواه ابن
 عبد الله بن النضر و تشهد به البخاری و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 اذا تکلم الله بالوحي سمع صوته اهل السماء کسلسله علی صغوان فیخرون و یسجدون و یسبحون
 یعنی چون کلام میکند خدا بوحی میسمند و از او را اهل آسمان مانند زنجیر آهن که بر سنگ افتد و می افتند سجده کنند
 و جز آن از اخبار صحیح و در باب که بسیار است و در قرآن مجید اطلاق لغز کلمات و قول آمده و کلامه و کلام

بی شبه مرکب باشد از حروف پدید آید پس قول افتخارانی که در وی رد هست برخلافه و کرامیه قائل اند بآنکه کلام
 او عین است از جنس اصوات و حروف و معذک قدیم است انتحی صحیح نیست زیرا که مخالف نصوص
 مذکوره است و حنا بکه کلام او را عرض نمی گویند و نه اطلاق حرف و صوت بر آن از پیش نفس خود ترشید اند
 بلکه قول این بنا بر ادله سمعیه ثابت است پس طعن بر الیغان دلیل جمل بود از نصوص انکار حرف و صوت
 انکار کلام است و بدین معنی است که کلام او تعالی بحرف و صوت باشد مثل انسانی که جمله اعضایش
 مفقود بود بلکه قرآن شریف کلام او است که از وی بدایت یافته و بوی عالم است و کتاب بین و جبل متین است
 بر زبان عربی سوره آیات و حروف و کلمات و اول و آخر همه وارد متلو بالسنه و مسموع باذان و محفوظ در صدور است
 و لفظ و معنی آن همه از خداست جبریل علیه السلام ناقل پیش نیست و کار محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم جبریل
 آنچه بر زبان خلق از آن کلام تقدس نظام گذشته و میگردد کلام او است که بدان تکلم کرده و جبریل آنرا شنیده
 بر آن هر و صلی الله علیه و سلم فرو آورده هر که گوید این کلام فرشته یا بشر است مسکن او سقر است و طریق تکلم او سبحان
 جزوی کسی نداند کیفیت آن بحواله بعلم الهی است گمان انحصار طریق تکلم در آنچه معروف در حیوانات است جمعی شری
 را در ورطه مانند تاویل و تحریف انداخته و از ساحل ایمان باور دبه الحدیث و القرآن بمرجل بعیده افکنده پس
 قول قائل که حروف و اصوات را مخارج در کار است باطل باشد قال تعالی یَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ یَحْسَبُ أَنَّ هَؤُلَاءِ لَشَجَرٌ
 وَتَقُومُ لَهَا مِنْ مَزِیدٍ وکذا قوله تعالی اخبار عن السماء و الارض قَالَتَا اَنْتِنَا طَائِفَتَانِ
 رَاَدَا وَحْتٍ بَعْدَ رِیْحَانَةٍ مَخْرَجَتَا وَنَادَا وَحْتِیْنِ سَمِیْعٌ وَكَلَمٌ سَنَکَرِیْزٌ وَکُوْفٌ مَسْمُومٌ وَاحْجَارٌ وَاشْجَارٌ کَاذِبَةٌ
 مَعْجَرَاتٌ أَنْخَضَتْ بَاشِدٌ صَلی الله علیه و آله و سلم بر غیر طریق معهود بوده است پس اگر قادر بر هر چیز نبی طریق عادی
 تکلم فرماید که امستحاله باشد و این کلام نفسیه که در کتب اشاعره و ماتریدیه مذکور است از کتاب سنت هشتم است
 آن نتوان کرد و تمیز آن از علم جز باعتبار معتبر نتوان نمود و هو صفة منافیة للسکوت و این کلام صفتی
 و معنی قائم بالذات است خلاف خاموشی که ترک سخن با وجود قدرت کلام باشد و آفت که بعد از مطاوعت آلات باشد
 یا بحسب فطرت است چنانکه در گنگ یا بحسب ضعف او و نرسیدن بحد قوت است چنانکه در طفولت و ترصدش
 کلام لفظی است نه کلام نفسی زیرا که سکوت و خرس منافی تلفظ باشد و پاسخ از آن بآنکه مراد سکوت آفت طبعی
 که در نفس خود بر تکلم کند و بر آن قادر نبود تا ویلی پیش نیست والله تعالی متکلم بها امر و ناهیه و خبر
 و او تعالی متکلم بصفت کلام و امر کننده است و نهی نماینده و خبر دهنده است یعنی صفت کلام واحد است و تکثر
 در آن نسبت بامر و نهی و خبر باختلاف تعلقات است چنانکه علم و قدرت و سایر صفات او هم واحد قدیم است
 و یکثر و حدوث در تعلقات و اضافات او باشد و نیز دلیلی بر تکثر هر یکی از آنها فی نفسیه ما را بود نیست بلکه هر
 از صفات او ذاتیه بود یا فعلیه واحد بالذات است متکثر و متعدد و نمیشود پس او تعالی فاعل جمیع مفعولات است
 بفعل واحد و سامع جمیع مسموعات است بسمع واحد و متکلم جمیع کلمات است بکلام واحد و حی است بحیات احوه و تعبد

و تارة که از صفات مادیات باشد در تاثیر و اسما و است و در نفس صفات و بهر صفت غیر متناهی است محسب
و شجره و القرآن کلام الله تعالی غیر مخلوق و قرآن که سخن خداست مخلوق و تصنیف کرده و سوره و آیه
کسی نیست گفتارانی در اینجا حدیثی آورده قال علیه السلام القرآن کلام الله غیر مخلوق و من
قال انه مخلوق فهو کافر بالله العظیم انتهى این حدیث را ابن عدی در کامل از حدیث ثانی بهر و آورده
و ابن الجوزی آنرا در موضوعات شمرده و رواه الدیلمی ایضا و سنعا فی گفته موضوع است و سخاوی گفته این حدیث
بجس طرح خود باطل است لکن ابن الریج فی التمهید و در خلاصه طیبی است بذل حدیث موضوع آری این لفظ
و کما آن از علی بن ابی طالب ابن سحر و ابن عباس و عمرو بن یسار و سفیان بن عیینه و غیر ایشان موقوف است
حاصل آنکه این قرآن که در مخرج رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده و کلام خداست حقیقت نه کلام غیر او این
قول که حکایت یا عبارت از کلام است جایز نیست بلکه از قرات مردم و نوشتن در مصاحف از کلام حقیقی بولین
بیرون نمی آید زیرا که اضافت کلام بسوی قائل نمایی میکنند بسوی قائل مبلغ و مودی پس هر گمان کن که
قرآن مخلوق است جمعی معتزلی کافر باشد و گفته که در بغداد میان معتزله و اهل سنت در زمان خلفاء عباسیه درین مسئله
براشده و بسبب آن اکابر اهل سنت و جماعت و ائمه ایشان مثل امام احمد و غیر مبتلای مصائب و تلکیمه نیز متبع
تواریخ مخفی نیست و آنچه گفتارانی گفته که دلیل باینهاست که تبوت کلام با جماع و اقرار نقل از انبیاء است و منی
آن جزین نیست که فیام لفظی حادث بذات او متبع است پس نفسی قدیم متعین باشد انتمی جواب از آن گذشت
و نیز چنانکه کلام قدیم گنجد اگر حرف و صوت دارم قدیم که کلام است حال باشد و نیست که بعد از حرف صوت قائل شد خط و تایل
نفسی و امتناع قیام حادث بذات او شوند و هو مکتوب فی مصاحف و قرآن که کلام الهی است نوشته شده است
و صحفهای مایعنی با شکل کتابت و صور حروف و آنکه بر آن و کتابت تصویر لفظ است بنقوش مخصوصه حروف و کلام
او مثبت در صحت همان صور و نقوش است و مکتوب لفظ قال تعالی و کینا مکتوب فی رقی منثور
و قال تعالی ان الله لقرآن کریم فی کتاب مکتوب و الهی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
ان یسافر بالقرآن الی ارض العدو و عن عثمان حتی انطوی کلام الله و کان عکرمه یاخذ للصلح
و یقول هذا کلام ربی و چنانکه مکتوب مصاحف است همچنین منظور باین نیز است باینکه کلام محفوظ
فی قلوب ما یاد کرده شده است در دلهای ما بالفاظ و عبارات نازل و اگر گاهی قلوب لفظ صد و رمی آورده و تحسین بود
قال تعالی نکل هو آیات یثبات فی صد ویرا الذین اوتوا العلم و در حدیث است هو اشد
تقصیر و حدیث را ارجح است و این یکی از برکات قرآن کریم است که لگو مردم از طفل و جوان و پیر و زبان آنرا
بر آنکه زبان یاد و ارجح است کسی نیست که حرفی را از آن تحریف و زیادت و نقصان کند بجلای تورات و غیره که
حفظ آن جزرسل گیرد و میسر شود و حق و با السنتنا خوانده شده است بربانهای با حروف ملفوظه سمع
بی کم و یاست قال تعالی فاذا قرأناه فاتبع قرآنه مسموع و اذ اننا شنیده شده است بگوشه ای

بهین الفاظ و حروف و اصوات قال تعالی حتی یسمع کلام الله پس مسموع از قاری کلام اوست این نیز به
 اشعری است که بجز اسمع رفته و ابوا سخی اسفندی و ابومنصور مازیدی منع کرده اند و معنی این آیه نزد ایشان
 آنست که حتی یسمع مایلد علیه پس موسی آوازی دلالت کننده بر کلام وی شنیده نفس کلام و چون این
 سماعت بلا واسطه کتاب ملک بود مخصوص بان هم کلیم شد و لیکن حق با اشعری است و ظاهر قرآن با اوست
 و تاویل که قریب تحریف کلام است و این همه نفقات برای تصحیح کلام نفسی و نفی کلام لفظی است و بهوکاری
 غیر حاصل فیها نیست حلول کننده و فرود آئیده در صحنه و نه در قلوب و نه در السنه و نه در آذان بلکه کلام معنی
 قدیم قائم بذات و تعالی است و این ناظر در کلام نفسی است و گذشت که لفظ و معنی قرآن همه از دست خدا و اول
 احکام شریعه همان لفظ کتاب است نه معنی قدیم و باین چه ایضاً اصول فقه تعریف کرده اند قرآن کریم را بکتاب و در حصص
 و منقول بتواتر و آنرا اسم نظم و معنی معارف داده اند و تکلمین را درین مقام کلام طویل و بحث بسیط است و بمنه
 بر دلائل کلامیه و تدقیقات فلسفیه که لائق حال این مختصر نیست و نه غرض و مقصود ما است و التکوین و تکوین که
 تعبیر از انفعول و تخلیق و ترزیق و جز آن می آید صفة لله تعالی صفت و تعالی است بنا بر اطلاق عقل
 و نقل بر آنکه وی خالق عالم و تکون اوست و اطلاق اسم مشتق بر شیئی بغیر آنکه ناخدا اشتقاق و صفت او باشد
 متعین است از لیه ازلی است بچند وجه عقلیه که در کتب کلامیه مذکور است و بنی این ادله بر آنست که تکوین
 صفة تحقیقی است بنحو علم و قدرت و تحقیق تکلمین بر آنست که از اضافات و اعتبارات عقلیه است مثل بودن صانع
 قبل کل شیئی و مع کل شیئی و بعد کل شیئی و مذکور بر زبان معبود و محبت و محیی و نحو آن و حاصل در ازل مبدأ تخلیق و ترزیق
 و امانت و احیاء و جز اوست و نیست دلیل بر آنکه این صفت دیگر است بجز قدرت و اراده زیرا که اگر چه نسبت قدرت
 بسوی وجود و تکون عدم او بر ابر است لکن با انضمام اراده یکی از دو جانب متخص میگرد و هو غیر الله کون عندنا
 و تکوین غیر تکون است نزد ما یعنی نزد ما ترید زیرا که فعل مغائر مفعول است بالضرورة مثل ضرب با مضر و ب
 و اکل با ماکول و دیگر وجهی گرفته اند بخلاف اشعری که نزد وی تکوین عین مکون و تاثیر عین اثر است یعنی حین فاعل
 کاری کرد پس در اینجا همین فاعل مفعول است و معنی که تعبیر از ان تکوین ایجاد و جز آن میکنند امر اعتباری است
 که در عقل از نسبت فاعل بسوی مفعول حاصل میشود و امری محقق مغائر مفعول در خارج نیست این مراد نیست که
 مفهوم تکوین بعینه مفهوم مکون است تا محال لازم آید و میل اقتضای نیز باین مذهب است و گفته اقرب مذہب
 محققین از ایشان آنست که مرجع کل بسوی تکوین است یعنی اگر متعلق بحیات شد احیاء نام یافت و اگر متعلق بموت
 داشت نام شد و بصورت تصویر و برق ترزیق و جز آن پس همه گویند باشد و مخصوص بخصیصیت تعلقات
 و اگر اراده صفة لله تعالی از لیه قاعده بذاته و اراده صفت و تعالی است ازلی قدیم قائم بذات او
 مگر بر این عبارت برای تاکید و تحقیق اثبات صفت قدیم اوست که مقتضی تحذیر از مکونات بوجه دون وقت
 دون وقت است چنانچه فلاسفه زعم کنند که او تعالی موجب بالذات است بفاعل بار او و اختیار و بخاریه گویند

مربذات است نه بصفت و بعضی ستر که گویند مرید بار آورده و حاشا است نه در محمل که گویند اراده او حادث در ذات اوست و دلیل بر اینچیز ذکر دیم آیات ناطقه با شبات صفت اراده و مستند برای او تعالی هست بقدری است بلزوم قیام صفت شی بان شی و امتناع قیام حوادث بذات او و نیز نظام عالم و وجود او برین و بیله و شیخ دلیل واضح است بر آنکه صانع عالم قادر مختار است اینست بیان صفات هشت گانه او سبحانه که در کتابید مشکلیین و غیرهم نوشته و در آن بحثها کرده اند و در قرآن کریم و حدیث شریف طلاق صفات دیگر و انشاء آخر در حق او تعالی آمده از انجمله است اول و آخر و ظاهر و باطن و رزاق و ذوق و قوت و محب و مخور و دود و در حین و رحیم و حافظ و شدید الحال و عفو و رحیم و رضا و غضب و لعن و تسخط و تاسف و کره و انبیا و حق و رویت و ذکر و کینه و عزت و نزول و قرب و بعد و فکر و ضحک و قرح و غص و تعجب و عطا و منع و رحمت و فوقیت و عنذیت و خلافت و صحبت و تقی اتحاد و ولد و تقی شریک و دلس و بودن ملک و حد برای او و بودن اوسبارک و نبودن بدو ستمی برای او و نبوت قول و کلمات و صون و شد و در احادیث و کتاب طلاق لفظ نفس و صوت و اصبع و مبین و شمال و قدم و ساق و حق و جنب و جز آن آمده و ادله طلاق و استعمال این صفات بروحی که وارد است بر شیخ قرآن الهی و سنت رسالت پناهی پنهان نیست و از انجمله صفت استوار است یعنی عرش او فوق سلوات است او بذات اگر انجمن بالای اوست و عرش و انجواه بدست او مانند دانه خردل بدست کی از مردم است و علم او محیط کائنات است و سفلی است کان و ما یون محاط علم اوست کما قال تعالی **الَّذِينَ هُمْ عَلَى الْعَرْشِ يُسَبِّحُونَ** و قال و **سَبِّحْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا** و فرمود **إِنَّ رَبِّي يَبْسُطُ كُنُوزَهُ فَتَجُمِدُهَا كَمَا يَجْمَعُ السَّحَابُ مُرَجًا** و فرمود **يَوْمَ يُنْفَخُ الْكَافُورُ** و **الرُّوْحُ إِلَيْهِ** و فرمود **يَكُنْ لَهُ أَمْرٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ** و فرمود **يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ** و فرمود **تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ** و فرمود **أَنْزَلَ مِنَ فِي السَّمَاءِ** و فرمود **هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ** و **يُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً** و فرمود **وَرَفَعْنَا كَقَامِكَ** و **مَكَانًا عَلِيمًا** و فرمود **هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ** و فرمود **هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ** و از فرعون که کذب موسی علیه السلام در بودن او تعالی بر آسمان کرده حکایت فرمود **يَا هَامَانَ إِنَّ لِي صَنْعًا عَظِيمًا** و **أَبْلَغُ الْأَسْبَابِ** و **أَسْبَابُ السَّمَوَاتِ** و **فَاطْلِعْ إِلَى رَأْسِ مُوسَى فَإِنِّي لَأَكْتُكُ كَذَابًا** و ادله علو علی اعلی در کتاب سنت و اقوال ائمه است و علماء ملت از سلف صائین یعنی صحابه و تابعین و مجتهدین و محدثین بیش از آن است که این مختصر گنجایش ذکر آن داشته باشد تا آنکه درین باب مجلدات کبار و مؤلفات بسیار است واجب ادله صحیحه ثابت و مستحب بر این محکم صریح مجموع شده و ایضا و نیز در آن همیا نصیب من انظار بر اندر آنکه او تعالی فوق خلق بالای عرش بائن از مخلوقات جدا از کائنات است بمعنی آنست

جناب قدس او باشد و تاویل در آن اخراج نصوص یا طوا هرست از معانی آن و این جائز نیست مگر نزد حق
 مثل و مساوی یا مقدم بر آن و دون آن آئین هر دو گفتن با و بمشیت پیوند نیست و نفس آیات و احادیث تقریر
 و معیت و احاطه و محبت و خلافت و نزول و آنچه بدان می ماند منافی این صفت نیست بلکه در عین استواء
 و نفس علو با محسنان قریب با صابران همراه و با مسافران صاحب در سفر و خلیفه در اهل و عیال و نازل در
 آخر شب و دانی روز عرفه است زیرا که مراد علم و احانت و مانند اوست نه معیت و احاطه ذاتی چنانکه جمیع فرعونیه
 معتزله فهمیده اند و گویند که در هر مکان با هر انسان بذاته است و حق آنست که این قرب و محبت در خور فهم
 قاصر نیست بلکه هر چه بکشف و مشهور و مکشوف و مشهور و معلوم گردد از آن نیز منزله است ایمان بعبودیت باید آورد
 و مکشوف و مشهور را شبیه و مثال باید انکاشت و زیر لاف می نسی باید ساخت و آنچه نصوص بدان وارد است
 بآن ایمان راست باید کرد و در خرابه تاویل آن نباید خرید و کیفیت آنرا بعلم الکی مفوض باید داشت تا غیر حق
 را حق ندانسته باشد در صفات و افعال الکی نصیب بشر بلکه نصیب ملائکه هم جز جبل و حیرت نیست انکار
 نصوص کفرست و تاویل آن جعل مرکب و قرب و معیت او را انواع است که در محل خودند که درست و نوعی
 از معیت است که نصیب خواص عباد از ملائکه و انبیاء و اولیاء باشد و با انواع اول جز مشارکت اسمی هیچ ندارد
 و عامه مومنان هم از این نوع قرب بی بهره نمیند و این قرب درجات غیر متناهی دارد بمعنی لا تقف عند حد
 و قول می سبحانه لکین کما شئت شیء نیز منافی این صفت نیست چرا که مماثلت یا جمیع وجوه مراد است چنانکه
 اهل سنت گویند یا در اخص اوصاف چنانکه معتزله گویند و این هر دو در اینجا مفقودست و لازم نمی آید از آن
 تفسیر او از حال بجمالی چنانکه تفسیرش را و با ایجاد عالم و تسمیه و بموجب همچنین بخلق عرش و صفت استواء بر آن تفسیر شود
 و همین است حکم احادیث و آمده درین باب و آن بسیار بلکه بیشمار است و ایمان بدان واجب تاویل عقول ضعیفه
 در آن حلقه بیرون درست و تخریج احادیث صحیحه درین باب حدیث ابوهریره است در حق لوح محفوظ سبقت
 زحمشی علی غضبی فهو عندہ فوق العرش رواه البخاری و مسلم و در روایتی موضوع عندہ
 و در لفظی مکتوب عندہ است و حدیث انس در قصه سراج قال له موسی ارجع الی ربک
 رواه البخاری و تهرمان قصه است فعلی به الی الجبار تبارک و تعالی فقال و هو مکان و احاطه
 سراج که بالفاظ متعدد در صحیحین و سنن غیر نامروی شده نصوص محکمه صریحه اند بر ثبوت علو و فوق حدیثی بنی سعید
 انا امین من فی السماء رواه شیخان و حدیث جاریه این الله فقلت فی السماء فقال اعتقوا فانها
 مومنه رواه مسلم و حدیث زینب بنت جحش و وجه آنحضرت صلی الله علیه و سلم زوجنی الله من فوق سبع
 سموات رواه البخاری و حدیث ابو داود و از فضاله ربنا الله الذی فی السماء و حدیث عبد الله بن عمرو
 بن العاص ارجعوا من فی الارض یرحمکم من فی السماء رواه الترمذی و صحیح الحدیث انس و فضائل جمیع
 هو الیوم الذی استوی فیہ ربک تبارک و تعالی علی العرش رواه الشافعی و حدیث نهار

در دست چمن شالانه خردل در دست یکی از شماست و در حدیث دیگر آمده بر میهمانها کما توحی الصبیح
الکرة و چون جمیع مخلوقات نسبت بقبضه او باین حد در صغرو حقارت باشد چگونه محیط و محاصر او تواند شد و هر
میگوید خدا در جنتی نیست اگر مراد او آنست که بالای آسمانها رب معبود نیست و نه بر عرش خدای هست که صلی
علیه و آله و سلم بسوی او در معراج رفته و دستها در دعا بسوی او برداشته میشد پس این کس فرعونی معطل جاحد
رب العالمین است و از همین باب اهل حلول و اتحاد داخل شده میگویند که او تعالی در هر مکان است و وجود مخلوقات
همان وجود خالق است و اگر مراد او آنست که مخلوقات محیط او نیست و جهة مخلوق اوست پس سخنش است و درست
و همین است حکم آنکه تمیز نیست یا تمیز نیست و مردم درین امر گمانند که اندکی اهل حلول و اتحاد و هم اهل نفی وجود
سوم اهل ایمان و توحید و سنت اهل حلول گویند وی بذات خود در هر مکان است و گاهی گویند هستی مخلوقات
همان هستی خالق است و وجود خالق جدا از مخلوق نیست و اهل نفی وجود گویند نه داخل در عالم است نه خارج
از آن نه مبائن اوست و نه حال در آن نه فوق عالم است و نه در وی و نه چیزی از نبرد او فرو می آید و نه چیزی
بسوی او بالا می رود و نه چیزی بوی نزدیک میشود و نه تجلی برای چیزی میگرد و نه کسی او را می بیند و نحو آن
و این قول مشکلی جمیع معطله است چنانکه اول قول عباد جمعی بود پس مشکلی جمیع عبادت هیچ شئی نمیکند و عبادت
عبادت هر شئی میکنند و کلام ایشان راجع بسوی تعطیل وجود است که قول فرعون بود و معلوم است که
او تعالی پیش از خلق سموات و ارض موجود بود و پسترینها را بیا فرید و بعد خلق یا داخل خواهد بود میان آنها و آن
حلول است و حلول اعتقاد باطل است یا داخل درینها خواهد بود و در جای دیگر باشد و این نیز باطل است بیابان
و جدا خواهد بود ازینها باستوار بر عرش این قول اهل حق است و اهل جحود و تعطیل را درین باب شبهات و شکوک
بسیار است که بدان معارضه کتاب سنت مینمایند و متقابله چیزی کنند که سلف امت و ائمه ایشان از ان اجماع
و حق تعالی بنده گزاینده آن مفسطور و مخلوق ساخته و دلایل عقلیه و نقلیه بران فراهم آمده زیرا که این همه دلایل
متفق اند بر آنکه او تعالی فوق مخلوقات و عالی بر آن است و عجائز و اعراب صبیان ابرهیم عقدا و آفریده
و فطرت ایشان بر اقرار بخلق فرموده و در حدیث آمده که ولادت هر مولود بر فطرت اسلام میشود مادر و پدر او را
یهودی و نصرانی و مجوسی میسازند او هر چه گوید اگر خواهند بخوانند فطرة الله التي فطر الناس علیها
لا تبدل الخلق الله و این است معنی قول عمر بن عبد العزیز که علیک بدین الاعراب الصبیح
یعنی حق تعالی ایشان را بر حق مفسطور کرده و بعثت رسل برای تکمیل و تقریر این فطرت بوده است نه برای تحویل و تغییر
آن ولیکن اعداء رسل مثل جمعی فرعونیه و افراسیابان از مقلده و مجتهدین درین باب میخوانند که فطرت حق تعالی
را تغییر سازند و بر مردم ایراد و شبهات بکلمات مشتهقات میکنند که بسیاری از مردم مقصود ایشان نمی فهمند
و جواب نمیتوانند داد و اصل ضلالت ایشان بکلمات مجمله است که اگر کتاب خدا و سنت رسول الله صلی
از ان یافته نمیشود و نه احدی از ائمه و مسلمین بدان قابل شده مثل لفظ جنت و جبر و عرض و جهت و چیز و مکان

و متوجه آن پس نسب بحال غیور و بحال ایشان اعراض از کلام ایشان است تا باطل را حق نماند و یکی از مصلحت
ایشان نیست کردن عقائد باطله بسوی ائمه اهل سنت مثل شافعی و احمد و مالک و ابوحنیفه است حال آنکه اینها
هرگز تخلف آن نکرده اند و لهذا چون از ایشان مطالبه نقل صحیح از ائمه مجتهدین غیر هم میرود که اگر این اعتقاد
فلان امام است سند وایت بیارید عاجز میشوید و کذب ایشان ظاهر میشود و این اصل صلال جمیع اهل سنت
و غیر هم است که پیش مردم اظهار تنزیه میکنند و حقیقت آن تطیل بیش نیست پس مطلقا بعد از اینست و مثل
عابد بنعمه و مطلق اعنی بمثل اعنی است و دین خدا میان خلکو کننده در آن و جفا کننده از آن است و چنانکه
ذات و تجرد ذات مخلوق نیست همچنان صفات او مثل صفات مخلوق نباشد و بی سبحانه موصوف است اصفا
کمال و تنزه است از جمیع نقص و عیب زوال و در صفات کمال هیچ شی با او مماثل نیست و مذہب مانند مذہب
سلف است اثبات بلا تشبیه و تنزیه بلا تعطیل و همین است مذہب ائمه اسلام مثل مالک شافعی و ثوری
و اوزاعی و ابن مبارک و امام احمد و حنبل بن اویه و همین است اعتقاد مشایخ مقتدی مثل فضیل بن عیاض
و ابی سلیمان الارانی و سهل بن عبد الله تستری و غیر هم و میان این ائمه نزاعی در حصول دین نیست و همچنین
اعتقاد یک از ابوحنیفه رضی الله عنه ثابت شده موافق اعتقاد این ائمه است و باین مطلق است کتاب سنت
و باین فقه اند و هر اهل حدیث از حنابل و غیر ایشان برین متفق اند بلکه کتب سوادیه و اوایان رسل با خدیه و تلمیذ
عقل و روی زمین الا شریقه فکیله اجماعی مستقره و فرعونیه و کسیکه رای او باری ایشان موافق افتاد از گرفتار
سلاسل فلسفه و عقولات و مقیدان علوم کلامیه و متخذه ان احواد خود بلا حجت نیر و مادر اثبات و نعی تابع مسامت
صالحین و ائمه ماضیین ایم و در معانی مفهومی از کتاب سنت را بشبهات باطله و تدقیقات زائده و تعلمات
فلسفیه از باب تحریف کلم از مواضع میاریم و او تعالی خبر داده که در جنت لحم و لبن و عسل با و حری و در عذاب
ابن عباس گوید نیست در دنیا از آنچه در آخرت است مگر نام و چون این مخلوقات فانیه مثل آنچه در آخرت
موجود است با وجود اتفاق در اسماء نیست پس خالق جل و علی و علو و مبالغت از خلق عظم و اعلی باشد
بالاولی اگر چه موافقت در اسماء است و او تعالی نفس خود را حی و علیم و سمیع و بصیر و ملک و رؤف و رحیم
نام کرده و بعض مخلوقات را هم باین نام سسمی نموده حال آنکه این حی و استخوان حی و این سمیع و بصیر استخوان سمیع
و بصیر نیست و ناین رؤف و رحیم مانند آن رؤف و رحیم است قال تعالی هو العلیم الحکیم و فرمود بشیر و نوره
بِعَکَکُم عَلَیْهِ و قال إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا و فرمود فَخَلَقْنَا سَمِيعًا بَصِيرًا و قال إِنَّ اللَّهَ
يَا النَّاسُ لَكُونُوا قَوْمًا يَتَّقُونَ اللَّهَ و فرمود وَ خَرِصْ عَلَيْكُمْ يَا الْمُؤْمِنِينَ رَوْفٌ كَرِيمٌ و گفت و گفت
خالق او مخلوق هیچ مشابهت و مماثلت نیست مگر در اتفاق اسم فاینست کتاب خدا الزاوال آخر و سنت
رسول اله و کلام صحابه و تابعین و ائمه که دلالت میکنند بر این که او تعالی فوق عرش و فوق سحاب است
مستوی بر عرش باین از خلق خالت هیچ نیست که تشک میکنند بصیر است که ریب نمی آرد و علیم است جل نمیکند

جواد است بجل نمی نماید خفیه است که نسیان و سهو نمیکند قریب است که غافل و لاهی نمیشود و شن نمیکند و می بیند
و میخند و دوشاد و میشو و دوست میدارد و ناخوش میدارد و دشمن میگیرد و ضامنند میشود و خوشم میگیرد و درم میگذارد
و می بخشد و میدهد و عفو نمیکند و منع نمی نماید و قرومی آید هر شب بسوی آسمان دنیا چنانکه میخواهد نمی خورد
و نمی آرد نامه و نمی خسید و نمی تشنه و نمی است و با ایشان است هر کجا که باشند تعظیم جواد را از همه
این آیه پرسیدند هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ گفت لا یخفی علیه خافیه بعد و نیست مخی آن اینکه
وی مختلط خلق است زیرا که لغت بآن شهادت نمیدهد و خلاف مجمع علیه سلمه و ائمه ایشان است و خلاف
فطرت الهی است قمر که یکی از آیات خدا و اخر مخلوقات اوست و در آسمان نهاده شده با هر قیم و مسافر است
هر جا که باشد تا خالق قمر چه رسد پس او جانه از بالای عرش با ایشان و مطلع بر احوال ایشان است این معنی حق است
محتاج تحریف نیست لیکن حیانت از بطون کاذبه می باید و فرمود ای قریب و فرمود سخن اقرب الیک
مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ان الذی تدعونی اقرب الی احدکم
من عنق راحلته و فرمود مایکون من فجوای ثلثه الا هو لا یعهد ولا تحسبه الا هو
سَادِ سَمْعُهم که چه پس همه انچه از او داله بر قرب و معیت در کتاب و سنت آمده منافی علو و فوقیت اوست
بلکه او سانه در و تو خود علی و در و تو خود قریب است و اگر کسی خواهد که حرفی واحد مخالف این اعتقاد از کتاب و سنت
یا قول احدی از سلف است از صحابه و تابعین ائمه دین نقل کند نمی تواند زیرا که هیچ یکی از ایشان نگفته که خدا بر
آسمان نیست یا بر عرش نیست یا در هر مکان است یا نه داخل مکان است و نه خارج از آن یا نه متصل است و نه منفصل
و اینکه اشاره حسیه با صاب و نحو آن بسوی او دارد است و هر گز امکان این است که خصوص صفات معقول المفقی است
و معلوم نمیشود که مراد خدا و رسول از آن چیست و ظاهرش تشبیه و تمثیل است و اعتقاد ظاهرش کفر و ضلال است
بلکه این الفاظ بی معانی است قدام و بل و توجیه آن جز خدا هیچکس نمی داند که گویا بمنزله آله و اعیان است و طریقه
همین بود و ایشان حقیقت قول و تعالی و الاَرْضَ جَمِيعًا قَبْضَةً یَوْمَ الْقِیَمَةِ و قوله مَا مَنَعَكَ اَنْ
تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتَ بِیْهِ و قوله اَلَمْ یَكُنْ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی و نحو آن نمیدانستند پس این
گمان کننده اجل مردم بعقیده سلف و مثل ایشان از بدی است این ظن او متضمن است بهال سابقین اولین از
افضار و مهاجرین سابقین است که اعلم است و افقه ایشان در فهم و احسن در عمل و اتباع برای سنن
و الزم بکتاب الله و دند و لازم این ظن آنست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تکلم باین الفاظ و بمبارت میکرد
و لیکن معانی آن نمیدانست یا میدانست و لیکن ضلالت امت را میدانست و این خطا عظیم جبارت قبیح است
نوع و بانه مثل له و لا شبهه و لا ضل و لا ند و لا ظهیر و لا معین نیست و در ادوات
وصفات مانند و نه ضد و نه ضد که بر خلاف او و ضد خلاف جنس او نیز و نه باریک جنس او نه پیشه و نه پناه
و نه دگاری کننده و باری از بدنه و لا یخول بغیره و لا یجمل فیه و نه با غیر او و لی شود و نه در غیر خود

در آید چه یکی شدن و چه مجزای شدن و دوئی با یکی منافات ندارد و در آمدن در غیر از صفات اجسام است مثل
 آب در گیل و آتش در سنگ و روشنائی در خانه و شخص در سرای اتحاد یکی شدن و چه در حصول در آمدن در چه
 آن و قسم است برای آن که انقسام محل مستلزم انقسام حال باشد مثل سفیدی دریا که از انقسام حاصل می شود
 منقسم شود و در هر طریقی که چنین نباشد مثل حلول آب در سیب و حق تعالی ازین هر دو منزله است و اینجا بهر حال
 و اتحاد باطل گردد و قال تعالی وَجَعَلُوا آلَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ و تمام قرآن عطف
 بعد از او تعالی از خلق است پس قول وجودیه همداست کفر باشد متصف بجمع صفات الحکال منزله عن
 سماة النقص الزوال بصورت است بهر صفتی که کمال یعنی بهر چهار جنس بقا و کمال است و اوست است
 پاک است از هر چه نشان نقص در او دارد و رویه الله تعالی بالبصره و دیدن خدا چشم جائزه فی العقل
 جائز است و عقل گویند مراد بدان انکشاف تام است و آن اثبات شیئی است که ما بهر چه بصره چنانکه اگر کسی بگوید
 ماه بیند پست خشم پوشد ما درین هر دو حالت بی شبه بروی منکشف باشد لکن انکشاف وی در حالت نظر اتم
 و اکمل خواهد بود و نسبت این حالت مخصوصه و مراد بجز از آن و عقل آنست که چون او را عقلی بنفس کند حکم
 باقتناع رویت ما را میسر بر آتی بران قایم نشود و نکند با آنکه حمل عدم امتناع است و اینقدر ضروری است و هر
 دعوی امتناع کند بروی بیان لازم است و اهل علم بر اسکان رویت بدو و چه عقلی و جمعی استلال کرده و چه مستقل
 غرض باینست و تقریر نقلی آنست که موسی علیه السلام سوال ویت کرد که قال تعالی رَبِّ ارِنِی الْاَنْطُرَ
 الْکِبَکْ پس اگر ممکن نمی بود طلب آن جبل بجا میخفتی و آذانه و ما آلا میخفتی می بود با سعه و ثبت و طلب
 و انبیا علیهم السلام از آن منزله اند و نیز حق تعالی تعلیق رویت به تقرر اجل کرده و مستقرارش ممکن است نفس الامر
 و معلق ممکن است پسند زیرا که معنی می اخبار تبوت معلق است نزد تبوت معلق به و محال بر هیچ شیئی از وقت ادیر ممکن
 ثابت نمیشود و اوجبه بالنقل واجب است بتقل یعنی ثابت واقع است و آن بر دو گونه باشد یکی آنکه مکشوف
 با کشف تام بلین که از تصدیق عقلی اکثر باشد و این امری زاید بر علم است پس گوید رویت بچشم هر است یعنی این
 رویت بروی غایب عادت بغیر اعتبار و مقابل با این حاسه بصر باشد چنانکه از حضرت جعلی علیه السلام رویت است
 انی اراکم من وراء ظنمی و رواه اشجیان و چنانکه او تعالی ما را می بیند و یکس این بین بدین عبارات و قاف
 و جبت و لو ان شکل بود زیرا که رویت نوعی کشف و علم است اما اتم و اوضح از علم و این بصیرت اتم و معتبره
 و غیر ایشان و این حق است و نیست خطای ایشان مگر تا و ایل کردن ویت باین معنی یا بصر کردن آن درین معنی
 و تمام آنکه متشکل شود و او تعالی برای ایشان بصیرت کرد که لائق جناب قدس او باشد و منزله بود از مابین خلق و حق
 او را ایشان چنانکه در شان مذکور است ان الله تعالی یبصر الی کثیره لاهل المواقف و شهود
 و اذ خلج حلج بر روی و روی علی کوسیه و فرمود ان الله یکلمکم انکم شفاهما الی غیر ذلک و ناظر بدین اتحاد
 و میان سه حالت است یا انرا بظاهر کند و یا بطن شود با ثبات عالم مثال و قاعده اهل حدیث مقتضی است
 و این

فی روایة احمد و متفق علیہ و قد مر و انکس قرون ربکم کما ترون القمر لیلۃ البدن لخرجه
الشیخان و احمد و ابن ماجه و الحاکم و غیرهم و حدیث را الفاظ و طرق بسیار است و یکس
از صحابه آنرا روایت کرده اند و امت جمیع کرده است بر وقوع رویت در آخرت و مقصود
تشبیه رویت بر رویت حق است نه مرئی بمرئی و آیات و آیه درین باب محمول بر ظهور خود است بعد از ممات
مخالفان ظاهر شد و شبهات و تاویلات ایشان شائع گردید و جمیع فرعونیه و باطنیه و رافضیه با کفار آن برهان
و اقوی شبه ایشان از عقلیات آنست که رویت شرط است بودن مرئی در مکان و جهت و بعد از آنکه
و ثبوت مسافت میان هر دو بر وجهی که نه در غایت قرب باشد و نه در غایت بعد و اتصال شعاع از باصره مرئی
و این همه در حق او تعالی محال است و جواب از اینست این شرط باشد و این اشارت میکند قول ائمه
فی روی کافی مکان و لا علی وجه من مقابله و اتصال شعاع و اشعاع مسافت بین الراعی
و بین المسموع فی چنین دیده شود و در مکان جای و در جهت جانب از مقابله و نزدیکی شعاع و در خشای
یا ثبوت دوری میان بیننده و خدا بلکه بصیرت و بصیرت دهند آنچه امروز بیده دل می بینند و آنچه چشم
نگرند و چنانکه امروز او را بی کیف میدانند فردا بی کیف بینند عالم آخرت محل ظهور حقیقت است آنچه امروز
باطن است فردا ظاهر شود و آنچه غیب است شهادت گردد چون شارع بدان خبر داده است اعتقاد آن واجب بود
و کیفیت آن جز خدا کس نداند و قیاس غایب بر شایدها فاسد است و استدلال بر عدم اشتراط بدیدن او و
ما را منظور نیست زیرا که سخن در دیدن چشم سر و حاشه بصیرت اگر گویند که چون جائز الرویه بود و حاشه بصیرت
رویت واجب بود و در جائز باشد که پیش ما کوه مای بلند بود و ما آنرا نه بینیم و این غسقه است گوئیم این آیه
ممنوع است زیرا که رویت نزد ما بخلق خداست واجب نمیشود و نزد اجتماع شرائط و هواهر فی المومنین فی
یوم القیامة و او تعالی دیده شده است برای ایمان آورندگان در روز قیامت و برین است اتفاق انبیاء
و مرسلین و جمیع صحابه و تابعین و ائمه مسلمین بر تاج قرون و مرور و آیین و رویت قبل دخول جنت و بعد
دخول وی خواهد بود و بدلائل کتابی سنت متواتره و اجماع صحابه و ائمه اسلام و اهل حدیث و نخواهند دید او را
مگر از فوق خود بنا بر استحالة رویت وی تعالی از عقل یا خلف یا ایمان یا سیم یا شمال چنانکه در حدیث آمده
فاذا الرب قد انشرف علیهم من فوقهم و راه اهل السنن علی قاری گفته احادیث اثبات رویت
بتواتر معنوی رسیده و قبول آن واجب است اتفاقاً و تمویلاً اهل بدع عقلاً قابل التفات نیست و قول قاضی خان
که ترک کلام درین مسئله است غیر مستحسن است بنا بر حجت و ثبوت ادله باب انتهی و آنچه اهل کلام درین مسئله ذکر کرده
که این رویت در مکان بر جهت و مقابله و مسافت و غیر آن نخواهد بود و کتاب سنت از آن مساکت است و بعضی از
درین باب موجود و هیچیک از مسلمات اهل اسلام و ائمه ایشان بدان حکم نکرده و جمیع چون اورا بصرفاتی ستودند که جز در
عدم محض نتوان یافت نمی دانست و استخوانها بر صفات کردند و ائمه اهل سنت و ائمه اهل اثبات حق و در اهل

جد واجتهاد و دارند فعلیک با اتباعهم فانهم مکرر الحق حافظ ابن قیم نور حاوی الارواح الی بلاد الارواح
مسئله رویت او تعالی را در دار آخرت بر وجه خوب با ثبات رسانیده و منکر این اجواب اوده فلیرجع الیه آنکه گویند
اما آنکه وجن او دیدار نباشد سیوطی گفته این سخن صحیح نیست بلکه نزد اشعری ملائکه را دیدار بود در بهشت و بهشتی نیز
بر آن تنبیه ص کرده و احادیث آورده و جن اگر منع کنند جای آن دارد ابو حنیفه و جماعه از ائمه بر آنند که ایشانرا
ثواب نبود و در بهشت ندر آینه غایت آنکه از دوزخ نجات یابند و با وجود آن فضل خدا واسع است تواند که در وقت
باین نعمت قافیه اگر چه هر روز و هر جمعه نبود چنانکه آدمیان ابا شد و در رویت زنان نیز اختلاف است و حق
آنست که ایشانرا گاه گاهی مثل نیمه و ناکه ایام بارعام و تجلی تام باشد دیدار بود و نه چنانکه خواص مومنان
را صبح و شام و عامه ایشان را در روز جمعه و درین معنی آمده این حاصل کلام سیوطی است گویم و شناو
در عوم مومنان داخل اند بخلاف ملائکه و جن پس همه داخل این بشارت باشند غایت آنست که امت مخصوص
آدمیان باشد و جن ملائکه نبود و اگر دلیل بر آن ثابت شود اما آخر ارجح است و جائز نباشد و کیفیت که فاطمه صدقه
و عایشه و دیگر زنان این بیت آنحضرت و مریم علیها السلام و آئینه که کامل تر و عارف تر از بسیار مردان اند از
دیدار حق جل و علا ممنوع باشند یا از عامه مومنان درین نعمت و کرامت کمتر افتند و حیام آنجا حجاب نبود و ورود
صیغہ بجزیرا المومنین و انکم سترون ربکم بطریق تغلیب است و نیز سیوطی گفته این تحقیق و تفصیل در
رویت بعد از دخول بهشت است و الا در موقف مخصوص کسی نبود بلکه کافران و منافقان نیز بودند و لیکن بصفت
قهر و جلال بعد از آن محجوب شوند تا حسرت و عذاب یاده بود و انتهی ولیکن کریمه کلا لا یفهم عن ربهم و یفهمون
کلیچ یون ازین تفصیل ساکت است و در عدم رویت و حجاب عام و اندام علم و در جواز رویت وی سبحانه و در دنیا
ببصر و بیداری و دو قول است صحیح عدم جواز است و به قال ابو القاسم القشیری و این سخن در جواز و اسکان است
و الا عدم وقوع و تحقیق آن مرغیر آنحضرت راصلی الله علیه و سلم و نشتب معراج متفق علیه است و باجماع محدثین و فقها
و متکلمین و مشایخ اولیاء را غیر حاصل و مشایخ اتفاق دارند بر تفصیل و تکذیب مدعی آن و گفته اند که دعا علی
عدم معرفت حق است بلکه هر که گوید خدا را در دنیا عیان نامی بینم و با وی مشافهه کلام میکنم کافر گردد و الله تعالی
خالق الافعال العباد خدایا پیدا کننده افعال بندگان است و خلق و تکوین صفتی است مختص بوی تعالی
ممکن چه باشد که ممکن را بیداری تواند کرد بلکه ممکنات تمامها چه جوهر و چه عرض چه افعال اختیار یابندگان همه
مخلوق او تعالی است اسباب و سائط را و پوشش فعل خود ساخته بلکه دلیل بر ثبوت فعل خود کرده است و تعالی
عارض گل جوش کرده باران تو جلوه داری و و پوشش کرده مارا به چنانچه عملا از حرکت جمادات بی بجرک می برند و میدهند
که این حرکت فراخ حال این چاد نیست بلکه این افعالی است و رای او است که چه تیر از کمان نمی گذرد و از
کمان را بند اهل خرد و پیچیدگی آن عقلا که چشم اجیرت نشان یکیل شریعت متکلیف شده است امید اند که ممکن باشد
از خود در اسکان کوفلی از افعال یا عرضی از اعراض باشد نمیتواند کرد آری این عقده و افتراء در افعال اختیار یابندگان

وحرکت جمادات متحقق است و ایمان بدان واجب که حق تعالی بندگان را بصورت قدرت و اراده داده است
و عاده اندازی است که برگزیده تصدیق کند حق تعالی آن فعل را پیدا کند و وجود آن را و بنا بر همین اراده و قدرت
عباد را کاسب گویند و مدح و ذم و ثواب و عذاب بدان سبب است و انحراف و در میان حرکات جمادات و حرکات حیوان
که نیست خلاف شرع و خلاف بداهت محال و غیر خدا را خالق چیزی از اشیا نیستیم که قدرت کند آنقدر که قدرت
مجموع است خود گفته و مراد بقدری معتزله اند قائل بآنکه بندگان را کار و بار خود قدرت مستقله دارد و افعالش مخلوق
است و واجب تعالی را در آن دخل نیست پس قدرت را انکار کنند و قول ایشان مخالف حدیثی است که در تفسیر است
قال تعالی و الله خلقکم و ما تعلمون و جمیع قوای از کفایت و کمال و خالق قائل اند خالق خیر را
یزدان و خالق شر را همین نامند و قدرت را در حدیث از ایشان نیز میسراند که قائل اند بخالقان غیر متناهی
زیر که بندگان خدا را کسی حمار تواند کرد و ایشان هر بنده را خالق افعال خودش میگویند من الکفر
مذیبتان و الطاغوت و العصبیان از کفر و ایمان و طاعت و عصیان مراد بافعال درین سلسله اعم از
فعل قلب است و او اهل معتزله از اطلاق لغظ خالق بر عباد سخاشی میگردند و آنکه بقدر لفظ موجود و مشروع و نحو آن
خی نمودند چون مجبای آمد و بی و تابع و بی دیدند که معنی همه یکی است که اخراج چیزی از عدم الهی و وجود باشد حیات
بر اطلاق لغظ خالق نمودند و علمای کلام بچند وجه از آن جواب داده اند که در کتاب مبسوط مذکور است و آنکه معتزله
خالقیت عباد را مثل خالقیت او تعالی نمیدانند زیرا که بنده به مقتضای سبب و اسباب الالآت مخلوقه او تعالی است
ولیکن علمای را و را از انهد و تضلیل ایشان درین سلسله بسیار کرده اند و معتزله گویند ما فرق میکنیم در میان
حرکت اشیا و حرکت مرتعش بالضرورة زیرا که اول باختیار است نه تالی و اگر همه مخلوق خدای بود قاعده کلیت
و مدح و ذم و ثواب و عقاب باطل میشد و این ظاهر است و جواب آنست که این الزام توجه به جبریه است که قائل اند
بنهی کسب اختیار و آثار آنست میگویم حاصل کلام آنکه افعال عباد مخلوق خدا و فعل عباد است و ذکر فی الله
خلقکم و ما تعلمون بدان اشارت میکند که خلق را بخود نسبت کرده و عمل اعباد منسوب ساخته و اینکه
میگویند فعل از حق و کسب از بنده است بعقل در نمی آید و کتاب سنت بدان حکم نمیکند و فافهم و هی کلام
بارزته و مشیمه تعالی و تقدس و این همه افعال عباد ضعیف و کبیر قلیل و کثیر نیک و بد کفر و عصیان را
و خواش او تعالی است زیرا که اگر اراده نمیکرد هرگز از بنده واقع نمیشد و اراده و مشیت نزد اهل حق و حق او تعالی
یکی است بآنکه پیشتر گذشت و حکمه و بحکم است و این اشارت اگر نسبی خطاب بکون باشد و نسبت
که قال تعالی لا تشعأ من کذا آراة شیئا ان یفعل لک کذا فیکون و قضیه و بقضای او
که عبارت از فعل است باز یاد احکام و برین تقدیر صفت فعلیه است و نیز در اشعاره خدا اراده از الیه متعلق باشد
فعلی ای علییه است و برین تقدیر صفت ذاتیه بود و تقدیرین را و از اراده کردن است و آن تجلید بر مخلوق
او باشد که بران یافته اند و از حسن و نفع و ضرر و زمان و مکان و آنچه سبب بر و سبب است

توابع و عقاب و مقصود تعظیم اراده او تعالی و قدرت اوست زیرا که همه مخلوق اوست این قدره ^{و الله اعلم} میخوابد بنابر عدم اگر اه و اجبار و کافر و فاسق در کفر و فسق خود مجبور نیستند که تکلیف ایشان بایمان و طاعت اوست صحیح نباشد زیرا که او تعالی کفر و فسق را از ایشان با اختیار ایشان اراده کرده پس هیچ چیز نشد چنانکه کفر و فسق از ایشان با اختیار معلوم کرده بود و تکلیف بحال لازم نیست و للعباد افعال اختیار نیز میباشد بجهان گانت طاعت و معاقبت علیها این گانت معصیه و بندگان اکار نامی اختیاری است که عارده اختیار ایشان صادر میگردد و نه بجز و اضطرار ثواب داده میشوند بدان اگر آن افعال طاعت و فرمان بری است و عداوت است اگر نافرمانی و عصیان است نه چنانکه جبریه زعم کرده اند که بنده را اصلا فعل نیست حرکت بنده حرکات مجاد است که هیچ قدر نیست و دونه قصد و اختیار و این باطل است زیرا که فرق میان حرکت بطبع و حرکت ارتعاش ضروری بدیهی است و معلوم است که اولی در مرتبه ثانوی و اگر بنده را اصلا فعل نباشد بود تکلیف او صحیح نمیشد و استحقاق ثواب و عقاب بر افعال او مرتب نمیگشت و سستی نافرمانی است که قوله تعالی جزاء بما كانوا ایتماؤن و قوله تعالی فمن شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر و با ابدن اختیار اوست هیچ اختیار او درین اختیار نیست چنانکه شخصی خواهد که سنگی میفکند پس اگر قدرت حکمت داشته می باید که در سنگ اختیار حرکت بیافریند و این بدان ماند که گفته اند مختار فی فعله مجبور فی اختیار کایا اختیار در صورت و جبر در معنی است و معنی جزاء راجع بسبب و ترتیب بعض افعال بر بعض است مثلاً چون او تعالی حالتی در بنده بیافرید حکمت او مقتضی شد که حالتی دیگر در وی از نعمت و الم بیا فرزند پس شرط وجود و اختیار و سبب در جزاء اعمال بالعرض است نه بالذات و این تحقیق مفهوم از کلام صحابه و تابعین است و در حقیقت این مسئله قضای و قدر و جبر اختیار مقام حیرت و اعتراض و مجر و سکوت است و مرجع و مال آن باین آیه است لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون جعفر صادق فرمود که اجبر و لا قدر و لکن امر بین امرین یعنی مذمب حق توسط است میان این دو و لکن عقل در دریافت این امر متوسط هم حیران و سرگردان است و در حقیقت این حیرت و سرگردانی اهل بحث و جدل است که میخواهند عقاید را بقتل ثابت کنند و ما را این مسئله بنحیض شاعر معلوم شده ایمان بآن و ردی آن و خوضن اید و زان علامت بطالت و جهالت باشد هیچ عمل و حقیقت بر بحث موقوف نیست کار باید که از اعلا و افکل میسر بلا خلق له و بعد شنیدن خبر از شاعر اگر در باطن خلجانی و تردوی هست فکر ایمان به ازین باید کرد و احسن منها برضا که الله تعالی و نیکو از افعال بنده گان که متعلق بدع در عاجل و ثواب در آجل باشد برضای او تعالی و خوشنودی اوست یعنی باراده او بغیر اعتراض و القیحه منها و بد از افعال عباده که متعلق بدع در عاجل و عقاب در آجل باشد لیس برضا که نیست پسندیده او زیرا که بروی اعتراض است قال تعالی و لا یسئل عما یفعل و لکن الله تعالی و تقدیر بهیچ متعلق است و رضا و محبت و امر بخیر حسن تقبیح متعلق نمیشود و چنانچه استنبط کرد و دیگر است و راضی بودن و دیگر رضا آنست که امر کند و بفرماید که لکن بسیار باشد که امر کند

فی نفسه متعجب باشد چنانکه جمیع متدین یا ممکن بود و این سئوال متفق علیه است لقوله تعالی **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و سَمِعَهَا و امر در قوله تعالی **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِلَّهِ الْمُلْكُ الْكَافِرُ** برای تغییر نیست نه تکلیف و نزاع و در جواب است
متعجب من کفایت بنابر قبح عقلی و اشعری جائز داشته و گفته قبح نیست از او تعالی چیزی و بما وجود من الاله

فی المصروب عقیب ضرب انسان و الا نکسافی الزجاج عقیب کس انسان و اما شبه
کل ذلک مخلوق الله تعالی و در وی که یافته میشود در ضرب پس ضرب یعنی زد و کوب انسان و کسب
که یافته میشود در آگینه بعد شکستن آدمی و آنچه مانا با و نیست این همه آفریده خداست بنابر آنچه گذشت که خالق
همان است و جمیع ممکنات مستند با و است بلا واسطه و مترکه که اسناد بعضی افعال بسوی غیر خدا میکنند
میگویند که اگر قصد و فعل از قس و مفعول دیگر است پس بطریق مباشرت باشد و الا بطریق تولید چنانکه حرکت
موجب حرکت کلید است پس اگر از ضرب انسان از سر می آید و در دو مخلوق خدا نیست نزد ما همه مخلوق و تعالی
لا صنیع للعبد فی تخلیق نیست کار بنده را در آفریدن آن و او ولی نیست نه تخلیه نمکنند زیرا که هر چه را

متولدات می نامند بنده را اصل و در آن دخلی و صنیعی نیست و المقبول صیت با جله و مقبول صیت است
باجل خود یعنی وقتی که برای موت و مقدر شده و در آن وقت کشته شدند چنانکه مترکه گویند که حق تعالی بروی اجل
قطع کرده و دلیل را که می آید **أَجَاءَ أَجْلُهُمْ** لایسنا **خُرُوفَ سَاعَةٍ** و لایسند **مُتَوَاتِرًا** است و فرمود
وَلَنْ يُؤَخِّرَ اللَّهُ نَفْسًا إِذَا جَاءَ أَجَلُهَا و جز آن از آیات پس اجل یک است حجت مترکه احادیث و آورده است
در آنکه بعضی طاعات در عمری آفراید عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احب ان
ییسط فی رزقه و یتساکر فی اثره فلیصل رحمه و راه البخاری و سلم و عن ثوبان قال قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم لا یرح القضاء الا الدعاء و لا یزید فی العمر الا البر و اه الترمذی ابن ماکه
و ابن حبان و الحاکم و صحیحهما و آنکه اگر باجل خود می مرد قابل مستحق و عتاب و دیت و قصاص نمیشد زیرا که
موت مقبول خلق و سبب نیست و جواب از اول آنست که او تعالی میدانست که اگر زید فلان طاعت نخواهد کرد و اجل
سال خواهد نیست و لکن معلوم است که آن طاعت خواهد کرد و عمر او بمقادیر سال خواهد شد پس نسبت این زیادت
بسوی این طاعت بنی بر علم خداست که اگر آن طاعت نمی بود این زیادت هم نمیشد و پاسخ از ثانی آنکه وجوب عتقا
و ضمان بر قاتل قصیدی است بنابر ارتکاب و منهی غنه و کسب کردن او فعلی را که خدا عتبان آن خلق موت فخر مرده

بطریق جبری عادت چه قتل فعل قاتل است کسبا اگر چه خلق نباشد و الموت قاتم بالمیت مخلوق الله تعالی
و موت قائم است برده و آفریده است بنده را در آن هیچ صنیع نیست نه تخلیق و نه کسب و بنی این امر بر آنست که
موت وجودی است بذیل قوله تعالی **خَلَقَ الْمَوْتَ** و الحقیقه و اکثر آنست که عدمی است و حنی خلق موت قدر است
و الا اجل احد و مرگ و دت مرگ یکی است نه چنانکه بعضی زعم کرده که مقتول را دو اجل است یکی قتل دیگر موت و اگر
کشته نمیشد تا اجل خود که موت است می از نیست و نه چنانکه فلاسفه گویند که هر چه را اجل طبیعی است که وقت موت او

بتخلل رطوبت و انقطاع حرارت غریزی و دیگر احوال اختراعی است بحسب آیات و امراض و الحکام سارق و حرام نیز
 رزق است زیرا که رزق نام چیزی است که میفرستد خدا بسوی حیوان پس بخورد آنرا و این گاهی حلال باشد
 و گاهی حرام الخلاق ملکوت کائنات فی کله و صلی الله علیه و آله رزقها بر آن ال است و هر کسی استیفاء
 رزق خود میکند چنانکه لن تموت نفس حتی تستكمل رزقها بدان اشارت میکند و نیز معتزله حرام
 رزق نیست بجهت آنکه تفسیر کرده اند آنرا مملوک که مالک آنرا بخورد و با نچه انتفاع بدان مسوق نباشد و این چه حلال
 نخواهد بود و لیکن بر تقدیر اول لازم می آید که آنچه دو آب بخورد رزق نباشد و بر وجه لازم می آید که کمال حرام
 طول عمر خود اصل رزق خدا بخورده و بنای این جهالت بر آنست که اضافت الهی تعالی در سنی رزق به تفسیر
 نیست رزق مگر خدای واحد و بنده بر اکل حرام مستحق دم و عتاب است و هر چه مستند به تعالی باشد بیج بود و در
 و خوردن کوشش عذاب نباشد و جواب آنست که این سخن نیز به بار رسیده است و است اسباب را بخت یا خود
 و لایتنصو ان لا یصلح لک او یا کل غیوه و متصور نمیشود که کدام آدمی رزق خود بخورد و غیر
 می رزق او را بخورد زیرا که غذای هر شخص که او تعالی مقدر کرده واجب است که آن غذا را همان کس بخورد و خوردن
 دیگری آنرا منع است و بمنی ملک منع نیست و ما هو الاصل للعبد فلیس ذلک بواجب علی الله تعالی
 و چیزی که نیکوتر است برای بنده واجب نیست بر او تعالی و الا کافر فقیر مغرب در دنیا و آخرت از وی آفریده او را امتناع
 بر عباد و استحقاق شکر در هدایت و فاضله انواع خیرات می بود بجهت بودن این امور او را واجب نه امتنان او بر آن حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم فوق امتنان بر ابی جهل می بود چه با هر کس همان کرد که در حق او صلح بود و نه برای سوال عصمت و تقوی
 و کشف خرافات و خنثی در خفا هیچ معنی می بود زیرا که هر چه در حق هر واحد نکرد و مفسد بود و که ترک آن بروی تعالی
 واجب است و نه چیزی در وقت وی سبحانه نسبت به صلح عباد باقی می ماند زیرا که ادای نا واجب کرد و بجان آفرین که
 مفسد این جهل یعنی وجوب صلح بلکه اکثر اصول معتزله پیش از آن است که بجهت در آید و بنا بر این مفسد در قصور نظر
 ایشان در معارف الهیه و سوغ قیاس غالب بر شاید در طباع ایشان است و هیچ شی بر وی با بیجا ب غیر هم
 واجب نمیشود و آن کدام غیر است که بروی چیزی واجب تواند کرد و آری گاهی وعدۀ چیزی میفرماید و ایفاء آن در وقت
 بکرم و فضل خود چنانکه در قرآن کریم آمده ان الله کتب علی نفسه السجدة و جز آن از آیات و احادیث
 که دلالت دارند بر آن و وی در هر دو حالت محمود است هم در عدل و قهر و هم در فضل و کرم و هیچکس بر وی حتی او را
 نیست الا آنکه خبر داده که مطیعان اتواب هم و عامیان اعتقاد کنند و لابد این چنین خواهد بود که وی گفته و لیکن بر او
 لازم نیست اگر فرضا خلاف آن کند کسی را شغال نباشد که گوید چرا چنین کردی و جمیع افعال او متضمن حکمت و مصلحت
 کلید است و واجب نیست بروی لطیف جزئی خاص و اصل خاص نیست قبیح از وی بلکه هر چه می آفریند در هر
 با اختیار و حکمت است و در افعال خود منسوب بسوی خود و غلظ نیست بلکه رعایت حکمت میفرماید در هر خلق
 و ابو نه آنکه استکمال النفس معنای خود بخیزی کرده باشد و او را حاجتی و عرضی بدان متعلق بود که این ضعیف و قبیح

سنائی الوهیت است و امارت حدوث و امکان لا یخفى و لعل کارمای خدا را غرض نبوده صاحب غرض
محتاج نبوده و فوائد و منافع مراعات حکمت در هر کار او راجع بخلق است و او ابدان احتیاج نداشت و وجود و عدم خلق
و منافع و مصالح ایشان نسبت بذات وی تعالی یکسان است و لیکن هر چه میخواید میگذرد با آنکه این عایت و حکمت
نیز بر وی غیر لازم و واجب است لا حکم سواة نیست حکومت کننده جز وی حکم او است بقوله تعالی این
الحکم لله ^{بما یشرئ} پس خداوند است که حکم او واجب و مندوب و مباح و مکروه و حرام از فوق عرش بوده پس هر که حکم بوجه
یا حرمت چیزی کند بغیر نسبت و ثقت وی منتزعی کذب بر خدا باشد کما قال تعالی وَلَا تَقُولُوا لِمَا كُنَّا نَعْبُدُ
السِّنْتَ كَمَا هَذَا اخْلَاكُ وَ هَذَا احْرَامُ لَتَقْتَرُوا عَلٰی اللّٰهِ الْكِذْبَ اِنَّ الَّذِیْنَ یَفْعَلُوْنَ ذٰلِكَ
عَلٰی اللّٰهِ الْكِذْبُ لَا یُفْلِحُوْنَ پس وجوب فعل بحکم وی باشد و حلال و حرام و حسن و قبح سبب ثواب و عقاب است
و لیس للعقل حکم فی حسن الاشياء و قبحها و نیست عقل احکم و حسن قبح چیز را بلکه این حکم خاص باری است
و بر این اند عامه فقها حسن آنکه وی بدان امر کرده قبح آنکه از آن نهی فرموده پس حسن قبح اشیا راجع بامر و نهی شارع
عقل را در نیجاہ خلق نیست تا حکم کند که این فعل حسن و موجب ثواب است و این فعل قبیح و موجب عقاب است پس
کسیکه در کوستان پیدا شده و دعوت شرع بوی نرسیده و بهانجا از عالم بدر رفته و بامر دم احتیاط کرده در آخرت
ماند و در عذاب نشود مگر در این عالم و توحید نزد بعض شایخ که اینقدر معرفت را که صانع عالم را بداند و در یاد کند آن یکی
موصوف بصفت کمال بعقل واجب میگویند زیرا که این شناخت موقوف بر شرح نیست عقل بنظر و تخیل عالم
و انتظام وی بدان حکم میکند و قوله تعالی مَا كُنَّا مُعَذِّبِیْنِ حَتّٰی نَبْعَثَ رَسُوْلًا فَهَکَیْلُ حُجَّتِ فَرْقَةُ اَوَّلِ است
و رسول را در نیجاہ تا ویل بعقل کردن دلیل بر عقل قائل است این تمام گفته مختار مذہب اول است از ابو حنیفه آنکه
که فعل در ذات خود حسن است و نه قبیح و حسن قبح باطنی که سبب ثواب و عقاب آخرت گردد این بعقل نتوان دریا
والا معرفت تعلیق بر وجه و ذم بفعل چنانکه عدل و ظلم و معرفت بودن آن صفت کمال فیهما چنانکه علم و جهل بعقل
سخن نیست و نزد معتزله حسن قبح عقلی است و نزد ماتریدیه لقضاء و حکم و تکلیف و تعالی است پس گاهی بعقل
بعض وجه و مصالح آن ادراک میشود و مناسبتش ثواب و عقاب دریافت میگردد و گاهی جز باخبار رسل هیچ

معلوم نمیشود و عذاب القبر الکافین و لبعض عصاة المومنین و تنعیم اهل الطاعة فی القبر
بما یعمله الله تعالی و یرید عذاب گوی برای کافران و بعض مومنان گنہگار و آسایش اهل طاعت و قبر
بآنچه خدا میداند و میخواهد حق است مراد بقبر عالم بر رخ است که واسطه است میان دنیا و آخرت کافران و مومنان
در آن عالم در محنت و عذاب مطیعان و ناز و نعمت باشند قال تعالی اَلْثَّارُ یُعْرَضُونَ عَلَیْهِمْ اَمْ وَاَعِیْشَتُمْ
و یَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ اُدْخِلُوا اِلَی فِرْعَوْنَ اَشَدَّ الْعَذَابِ وَ فَرَمُوْهُ اَعْرَضُوْا فَادْخِلُوْا اَنَا اَا
و فرمود وَاَعِیْشَتُمْ مِنَ الْعَذَابِ اَلَّذِیْ فِیْ دُوْنِ الْعَذَابِ اَلَا کَلِمَ اِی عذاب قبر بخدا بخت
و فرمود و یُسَبِّحُ اللّٰهُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَ فِی الْاٰخِرَةِ وَاِیْنَ و ر باره

مناسب قبر نازل شده و در حدیث عایشه رضی اللہ عنہا است که وی پرسید آنحضرت را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمودند که
 فرمودند عذاب قبر حق است حال آنکه گویند ندیم بعد از آنحضرت که نمازی گذارده باشد مگر آنکه پناه جنت بخدا از عذاب
 متفق علیه و در حدیث دیگر آمده که القبر در ضحی من ریاض الجنة او حفره من حفن المذللان رواه الترمذی
 و حسن من حدیث ابی سعید الخدری و در حدیث عثمان است فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ان القبر اول منزل
 من منازل الکفر فان نجما منه فما بعده ایس منه وان لم ینج فما بعده أشد منه رواه
 الترمذی ابن ماجه و قال حدیث غریب و قال صلی اللہ علیہ وسلم استنذروا من البویل فان عامه
 حداب القبر منه رواه الحاکم من حدیث ابن عباس صححه و اخرجه الدارقطنی من حدیث انس بافظ ترمذی و اخذ
 درین معنی در احوال آخرت بسیار و متواتر المعنی است اگر چه اجاد و آن مجید و اتر زرسد و درین باب اهل علم توافق
 مستقله جمع کرده اند تخریص بطور هم شرحی دارد در عربی بر ابیات تنبیهت سیوطی و او را درین فرق و کتابت و بیست
 شرح المصدور احوال الوقی فی القبور و بدو رسافر و فی احوال المآخرو و ترجمه این هر دو در فارسی سخی اقتصر الایمال
 فی بیان احوال و الممال از حاجی رفیع الدین خان مراد آبادی در مجلدی بود و فی جملی غفران و تفسیر قاضی ثناء اللہ بانی تهرانی
 در رساله مختصر درین باب ازین هر دو کتاب فراهم آورده آنهم بسیار خوب و مرغوب است و بقالب طبع هم رسیده و شرحی
 و جمیع التشتیت شرح ابیات التنبیهت نیز درین باب است و نامی بهتر از اول و بعض معتزله و گروهی از کرامیه توفیق
 انکار عذاب قبر کرده اند باین دلیل که میت تباد است هیچ حیات و ادراک و ادراست پس تعذیبش محال باشد و جواب
 آنست که حق تعالی در جمیع اجزای بعضی نوعی از حیات می آفریند که بدان الم عذاب لذت تنعیم می هداید باین
 مستلزم عاده روح در تمام بدن بروی که مرده متحرک و مضطرب گردد یا اثر عذاب بروی دیده نشود نیست تا آنکه
 غرق در عذاب کامل در بطون حیوانات و مصلوب در دیو عذاب کرده میشوند اگر چه از ابرار اطلاع دست بهم نه بد
 و هر که تامل در عجائب ملک و ملکوت و غرائب قدرت و جبروت و بی سببانه کنش امثال این معاملات را بگریست بعد
 تا انکار و تاباستی الحیر رسد و غفلت قبر هم حق است تا آنکه مومن کامل ابراهیم می باشد بحدیث لَوْ كَانَ نَجِيْ مِنْهَا
 احَدٌ لَّنَجِي سَعْدُ بْنُ مَعَاذٍ الَّذِي أَهْبَاقُ لَعْنَةُ الرَّحْمَنِ رَوَاهُ أَهْلُ السُّنَنِ و سوال منکر و منکر
 و سوال منکر و منکر از میت در قبر حق است و این هر دو و فرشته اند عظیم و حیث سیاه کبود چشم که در قبر در آید
 و بدو از پروردگار و رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و دین می سوال کنند اگر توفیق الهی تعلیم و بی سببانه جواب
 سوال ایشان مطابق حق گفت در نماز و نیت باشد و چون بخواب احت رود و قبر در حق می او باغی از
 از باغهای بهشت گردد و اللهم اجعلنا منهم و اگر خدا نخواسته جواب با صواب نگفت در محنت و عذاب بود و قبر
 بر پای گوئی از گویای دورخ شود آیات و احادیث بسیار بلکه بیشتر از حقیقت اینها مطلق است ایمان بدان باید آورد
 و کیفیت آنرا علم الهی مخصوص باید داشت خواه با عاده حیات یا سابقا بر روح یا بغیر آن هر وجه از وجوه که تا در طلاق اند
 و خواهد و در حدیث بسیار است الی بکثر و انسانی و غیر آمده انکم تقتنون فی القبر و قویا من فتنه الجن و الحیل

همین عرش مقابل جنت میاید و گفته سیئات لیست عرش جانب نار و نزد بعض میزان خیر نیست که بوی مقدار
 اعمال معلوم شود بهر کیفیت که باشد و عقل از ادراک کیفیتش قاصر است و مراوغی عدل است و میزان تمثیلی است
 برای آن ولیکن این همه تاویل است و اصل همان است که بطاهر آنچه در احادیث آمده ایمان آرند و بچندگرایی عقل
 از جایز و نزد و معتدله انکار وزن میکنند و میگویند که اعمال اعراض اند اگر اعاده آن ممکن است وزن نبود و نیز اعمال
 معلوم و تو تعالی است و زلفش عجب بود و جواب آنست که در حدیث وزن کتب اعمال آمده پس در صحائف خفت و ثقل
 احداث فرماید و حدیث بطاهر این لالت دارد و بطاقه کاغذ پاره را گویند که در آن شمن متاع بنویسند و حدیث بطاهر
 احمد و ترمذی روایت کرده اند و ترمذی گفته حسن است اخبره الحاکم و صحیح من حدیث ابن عمر و مراد آنست که چون گفته
 حسنات یکی سبک آید در کاغذ پاره لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته در آن گفته اند از نبدان راجع آید
 و درین صورت هیچ اشکال نیست و اگر فرض کنیم که افعال خدا معلول باغراض است پس در وزن حکمتی باشد که ما را بر آن
 اطلاع نیست و عدم اطلاع ما بر حکمت موجب عجب نتواند شد یا موزون اعمال است و حق تعالی قادر است بر آنکه
 اعمال متشکل با جسام گرداند حسنات را اجسام نورانی کند و سیئات را ظلمات و بعضی برای تطبیق احادیث
 بوزن اعمال و صحائف آن هر دو قائل شده اند و جمع سوا این در قول فی تعالی وَ نَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ
 لِيَوْمِ الْقِيَمَةِ باعتبار قدیم است که هر امت و هر بنده و هر نوع عمل را میزان جداگانه باشد یا باعتبار اوزان بود
 بنا بر کثرت عظمت اجزاء و وزن اعمال سبک و سنگینا باشد و آنکه او را طاعت نبود و بقرض اطهار شرف و تعظیم
 یا افشای معصیت و تفسیح وی باشد و در وزن اعمال کفار نیز مثل این حکمت بود چه کافر احسانت نبود و گویند
 که ثقل گفته میزان آخرت بر عکس میزان دنیا است و علامت ثقل ارتفاع گفته بود و علامت خفت انخفاص اما این
 قول سند میخورد و الحکاب حق و کتابی که اعمال بندگان از طاعت و معاصی در آن مکتوب و مثبت است حق است
 لقوله تعالی وَ نَخْرُجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ كِتَابًا يَتْلُقَاهُ مُنْشِقًا ۝ و این کتابها سومان را بدست راست
 و کافران بدست چپ از پس پشت باین طریق که دست چپ به پشت بچسباند یا از سینه بجانب پشت بر آرند
 برای تمیز میان مومنان و کافران مغرر ایمان رسوائی کفر قال تعالی فَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابًا بِيَمِينٍ فَسُبْحَانَ
 مَا حَسِبَ حِسَابًا يَسِيرًا ۝ وَ يَتْلُقُهُ تَلْقَاءً ۝ وَ يَنْقُضُ لَهُ آهْلُهُ مَسْرُورًا ۝ وَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابًا
 وَرَاءَ ظَهْرِهِ فَسَوْفَ يَدْعُو ثُبُورًا ۝ وَ يُصَلِّي سَعِيرًا ۝ و سخن در آن است که اعطای کتاب بهین
 مخصوص به مومن مطیع باشد یا شامل عصاة نیز بود و نزد بعض عصاة را هم بدست راست دهند و دیگر بعد اجزاء
 و عید و اخراج از نار یا بجا دهند بدست راست و نه بدست چپ یا اصلا کتاب ندهند بلکه احوال او را
 بروی بخوانند و برین همه احوال انارة از علم نیست و حق آنست که احوال عاصی درین باب موقوف است به کتاب
 و سنت از آن ساکت و این همه احتمالات و استنباط است که بطریق اجتهاد و استنباط گفته اند لیکن اجتهاد از راه
 اکثر مدعی نیست و الحساب حق مقصود از کتاب حساب است چون کتاب حق باشد که باین شرحی بود و آیات

واحادیث بدان مطلق اند و مردم در حساب متفاوت خواهند بود و بالعین مناقشه در دو باب بعضی مسامحت بعمل آمد
و مقتدا و نیز اگر کسی حساب در جهنت در آید اللهم اجعلنا منهم و مسلمانان را از اعمال مبتدیان از پدعات
و محدثات و کفار از تکذیب مرسلین حساب ستانند و از ملائکه نیز حساب گیرند و اول حساب از جبریل امین شود
که امانت وحی را چه قسم بانبیاء رسانیده و از لوح حساب گیرند که گواه خود در تبلیغ علوم و مجربیل کیست می گوید هر فرشتی
اسیر قیل را حاضر کردند و همه را روزه برتن افتد و پیغمبران از تبلیغ وحی و ادای امانت رسالت پرسند و اسوال
حق و پرسیدن می بقالی از بن گان که چه کار کرده اند و از طاعت و محصیت چه ورزیده وحی هست لقوله صلی الله
علیه وسلم ان الله یدلی فی المسئ من فیضع علیه کفنه ویستره فبقوال اتعنت ذنب کذا التعرف
ذنب کذا فیقول نعم ای رب حتی قویه بذنوب و ادعی فی نفسه انه قد هلك قال سترتها
علیک فی الدنیا و انا اغفیها لک الیوم فیعطی کتاب حسناته و اما الکفر و المینا فبقول
فینادی لهم علی رؤس الخلائق هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم الا لعنة الله علی الظالمین
رواه الشیخان عن ابن عمر اول انچه از عبادات سوال کنند نماز باشد و از معاملات خون و حسنات ظالم را بخصوص بگویند
و سیئات خصوم را بطالم در حدیث آمده مقتدا نماز مقبول بمقابله دانی رود و مردمی را فرضا اگر ثواب بهفتاد و پنج
و بنصف دانی با وی محاصمت افتد در ششست ندر آید تا خصم از وی راضی نشود این چنین روز در پیش و خوابه
بر بستر راحت پادار کرده و میگوید اینچه من یافته ام دیگری نیافته و اینچه من فحیده ام دیگری فحیده نخواهد بود
و علماء گفتگو و مصوفیان در طامات و شیطیات و سکر و بهفوات و دعوی سرکاشفات و الهامات بهیچکس خبر
از ان عالم ندارد که چه خواهد شد و کدام روز سیاه و در پیش است تمام روز با فسانه خوانی میرود و وحی تصور مرگ و آخرت
و احوال آن ببل میگذرد بجائی میفرماید که خوف و علیکم و لا هم یخزنون و بجائی دیگر میگوید که یسئل
عنا یفعل و هم یسئلون جعفر عجز حیرت کاری نیست ما را ایامان هر دو باید آورد حکم است و الحوض
حق و بر که حق است یعنی سید رسل صلی الله علیه وسلم را روز حشر حوضی باشد که از او کثر نماند لقوله تعالی
اذا اعطینا الک الک و در حدیث آمده مسافت آن حوض یکماه راه باشد آبش از شیر سفید تر
و بویش از مشک خوشبو تر و کوزهای وی از ستارهای آسمان بیشتر و روشن تر هر که یکبار از وی آب بنخورد
دیگر تشنگی گردوی نگردد و اه الشیخان عن ابن عمر و در تحدید حوض بحسب ممکنه مسافت مختلف در اتحاد
آمده سبب اختلاف رعایت احوال مخاطبان است بابل من فرمود من صفای الی عدن و در روایت ثواب
حوضی من عثمان الی عمان آمده و اه احمد و الترمذی و ابن ماجه و ابیل شام را چیزی دیگر گفت غرض که هر کس را
مسافتی که معلوم و متعارف و بود و ذکر فرمود و در بعض احادیث تحدید بزمان هم آمده مثل مسافت شهر و جبران
و حاصل معنی بیان وسعت و عظمت است هر پیغمبر را حوضی باشد بر قدر مرتبه وی عن سمیة قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان الحائضی حوضا و انهم لیتباھون ایهم اکثر و اذ ذل و الی لا حیوان الا

اکثرهم وادعه رواه الترمذی قال هذا حديث غريب وقطبی گفته است حضرت راد و حوض باشد که نامش
 کوثر است و ساقی آب کوثر علی مرتضی باشد هر که امر و سراب محبت و تشنه لقای او نیست مشکلی که از آن حوض
 آب بخورد و از علی رضی الله عنه مروی است که هر که محبت ابو بکر در دلش نبود قطره از آب کوثر نشنید هم الصراط حق
 و بل که بر پشت دوزخ بنهند حق است و این پل از سوی باریکتر و از تیغ تیزتر باشد و تمامه خلق را فرمان بشود
 که از وی بگذرند اهل بهشت از وی گذشته و بهشت را بیند بعضی همچو برق چمند و بعضی مثل ان دوزخ و بعضی مانند نیت و نده
 و بگذارد و عبور هر کس بحسب تفاوت مراتب بود و و خیال اقدم بر زود و دوزخ بیفتند و کرمیران
 لا وارده کما کان علی رایتک حکما مقصیفا در مرور عبور صراط که مستقیم و زود و حضور ناست
 عام است بر جمیع خلایق را تا آنکه انبیاء و رسول نیز در آن شامل اند اما اهل ایمان پیغمبران حبیبان هم رسیده است
 لا یستحقون حبسها و هم عنها مبعدون و این عباس گفته است حضرت از عموم این که مخصوص است
 همه از نظری بگذرند و وی استاده باشد و آنحضرت نیز زیرا که اگر وی از بالای آتش بگذرد آتش گلستان گردد
 و حدیث آمده آتش بوس گوید یا مومن ان نزلک اطعنا طیبی پس آنحضرت که نور او تمام و اکمل از جمیع انوار
 مومنان باشد آتش در برابر وی کجا است و نور وی که در ناصیه آدم بود پس در ناصیه طویل تا آنکه بن صیه
 عبدالمعز رسید چه کار که در اینجا که خود بسواست جلوه گر باشد چه کار که در عنابی سعید قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم یخلص المؤمن من النار فیحبسوا علی قطرة تهابین الجنة والنار
 فیقتض لیعضهم من بعض مظالم کانت بینهم فی الدنیا حتی اذا هذبوا ونقوا اذن لهم
 فی دخول الجنة رواه البخاری و احادیث در بیان صراط و احوال آن بسیار است و در کتب صحاح و سنن
 باید جست و مختصر که انکار میکنند آنرا و میگویند عبور بر صراط ممکن نیست اگر ممکن هم شود تعذیب مومنان باشد
 و جواب آنست که خدا قادر است که عبور را بر آن ممکن کند و بر مسلمانان سهیل گرداند چنانکه احادیث بدان ناظر است
 والجنة والنار حق و بهشت و دوزخ بر حقیقی که در قرآن و حدیث آمده حق است و آیات احادیث دارد
 در اثبات این هر دو بحد کثرت و شهرت رسیده و در میان کسان جنت و نار اقوال است گویند جنت در آسمان و نار چاههاست
 یا فوق سملوات سبع زیر عرش فوق او عرش رحمن است و نار در زمین و در قولی بالای آسمان و جماعه در هر دو
 توقف کرده و تعیین مکان به مفوض بعلم الهی ساخته و در شرح مفصلا گفته اند فی صرح و تعیین مکان و دوزخ
 لیکن اکثر بر آنند که بهشت زیر عرش است و دوزخ زیر زمین است و میگویند و مستقیم الله تعالی و لقد
 رآه فزلة اخرى عند سيد سرة المنة عندها جنة السأوى و بعد از این آسمان
 چنانکه در احادیث معراج بدان تصریح واقع شده و از ابن عمر مروی آمده و ان جهنم عظم بال دنیا و ان
 الجنة من وراءها اخرجه ابو نعیم فی تاریخ اصفهان و نیز از ابن عمر آمده قال رسول الله صلی الله علیه
 و سلم لا یربک البعوض اذا غاص او معتمر فان تحنه ناداه ابن عبد البر و ضعفه

و این تصوف و زهد بر همین اعتقاد گذشته اند و فی بعض کتابی سنت و اخبار رسول من او کلمه الی اخرهم و الا انما
 بر آنکه هر دو الآن هست و حافظ ابن القيم در حاوی الارواح الی بلاد الافراح جواب مستخرج قدیر و معتزله را داده
 و اثبات وجود آن الآن پرواخته و کتاب معروف تلخیص این کتاب که در میان جنیت و اهل حق است کرده و پیش
 بیشتر ساکن الضمائم الی روضات دار السلام نموده در استیعاب احوال جنیت کتابی مثل فی ذلک السلام تالیف نیا
 فلیحرج الیه باقیتان و لا یفنی اهلها صلا بهشت و دوزخ و بهشتیان و دوزخیان را هم و باقی شهید
 و قضا پذیر نشوند یکبار که مرده اند و زنده گردیدند دیگر تا البجیات و بقا است و عدم ستم طاری نشود و زیرا که در حق و حقین
 خدا کمال این و بی کمالی او و دوست انجاموت را موت است و خلقت که لا بد این باشد و هلاک خطه اگر تحقیقا
 لقوله تعالی کل شیء هالک الا وجهه فرض کنند انانی بقای بقی نیست با آنکه در آیه دلیل بر فنا نیست و جمیع گویند
 هر دو باطل خود فانی شوند و این قول مخالف کتاب و سنت و اجماع است و بران شهر هم نیست تا بحجت چه رسد
 و محرم بطور ادرین باب افتائی هست که تفصیل نوشته بدان جمیع باید کرد و الکبیرة کلا شریح العابد
 المؤمن من الايمان و ارتکاب کبیره بنده مؤمن را از ایمان بیرون نمیکند و گناه کاری و بد کاری مؤمن را کافر
 نگرداند بلکه فاسق و عاصی سازد زیرا که اصل تصدیق که حقیقت ایمان باشد هنوز باقی است و اطلاق اسم مؤمن
 و خطاب اسلام و جریان حکم مسلمین بر فاسق و عاصی در کتاب و سنت بسیار آمده و صحابه بر جنازه فاسقان گناه کاران
 نماز میکردند و در مقابل اهل اسلام دفن نمیدادند و ایشان را دعا و استغفار میکردند پس معلوم شد که ایشان خارج از دائره
 اسلام نبودند بخلاف معتزله که میگویند مرتکب کبیره و مؤمن است و نه کافر و این منفری میان و منفری است بنا بر آنکه اعمال
 نزد ایشان جزئی از حقیقت ایمان است و این اول سبکه نیست که در دین مسلمانی برخلاف اجماع مسلمانان آمده
 و ایشان نیز اول فرقه اند که رخنه در بنای مسلمانی انداختند و براه متابعت عقل و هوس رفتند و خواهی هر خصوصیات و اویل
 کردند و این بدیهی باطل فرای ضعیف است لغو و بامتنه و گناه و دو قسم است کبیره که گناه بودنش دلیل قطعی
 معلوم شده باشد و در خصوص آن عیدی وار و شده مثل شرک باشد و قتل نفس غیر حق و قذف محصنه و زنا و فرار
 از زحف و سحر و اکل مال یتیم و حقوق والدین و الحاد و حریم و اکل ربا و سرقه و شرب خمر و هر عصیت که بران اصرار کنند
 کبیره است و از هر چه استغفار کنند صغیره باشد و این جمیع را شافعی را درین باب کتابی است تبسوط مسمی بزواج
 عن اقران الکبائر که خیلی خوب افتاده اما در تلخیص و تنقیح است در وی جمیع کبائر را فراموش نموده و صغیره
 آنکه بر آن وعیدی شدید وارد نشده و یقین معلوم نگشته که گناه کبیره است و کار و بار صغیره چندان صغیر است
 و گفته اند این هر دو اسمای اضافیه اند نه ذاتیه معلوم نیست نسبت بمافوق صغیره است و نسبت بمادون کبیره و کبیره
 مطلق کفر است که هیچ گناهی بالاتر و بزرگتر از آن نیست و مراد در اینجا کبیره غیر کفر است و مرتکب کبیره و کبیره متضمن
 درین ضعف ایمان موصوف است ولیکن با وجود آن مؤمن است و از دائره اسلام خارج نه و کلاست در خلاصه
 فی الکفر و کبیره و ادر کفر نمی آید و خارج مرتکب کبیره بلکه صغیره را نیز کافر و کفر نمی گویند که میان این دو کفر

[illegible]

معتقدان بر خلاف اند و در هیچ یکی از وعد و وعید خلف جائز ندارند و کیف که در خلف تبدیل قیل است و حق آنجا
 فرموده باینکه لَقَوْلِ لَدُنَّيْ وَمَا أَنَا بِظَالَمٍ لِلْعَبِيدِ و جوابش آنست که بقرینه اقتضا اگر مرد و احباب
 و عید شرط بشیت معتد بود اگر چه صراحت بآن نکرده و خبر و عید هم مقتضی باشد و آیات و احادیث که در اینجا
 تصریح بشیت واقع شده نیز قرینه آن تواند بود و یا مرد و احباب و عید استحقاق عذاب است و وقوع بالفعل یا مرد
 انشاء و عید است نه حقیقت اخبار پس کذب تبدیل لازم نیاید و علی قاری را درین سبب رساله مستقلة است
 سببی بقول سدید فی حکم الخلف فی الوعد تفصیل مقام از اینجا باید جست و باجماع مردم حکم کریمه هُوَ الَّذِي
 خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسِهِ فَذَلِكُمْ كَافِرٌ وَمِنْكُمْ مَصُوفٌ و قسم اند تومن و کافر و تومن و قسم است مطیع و عاصی که
 قال تعالی خَلَقْتُكُمْ اَعْمَالًا صَالِحًا وَاٰخَرُ سَيِّئًا و عاصی نیز دو قسم است تائب و غیر تائب پس کافر مخلد در
 نار است اجماعاً و مطیع و تائب مخلد اند در جنت اتفاقاً و عاصی غیر تائب در شیت است اگر خواهی بقدر معصیت
 عذابش کند و بدو رخ فرستد بازش بیرون آرد و بهشتش بر دواگر خواهی عفو کند از خود یا بشفاعت ولی ساقیه
 عقاب بهشتش فرستد يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ و احادیث در باب عفو و مغفرت گوناگون
 بسیار است و این همه بکار است عقل را در اینجا بدخلی نیست که گوید چرا کفر را بخشید و چرا یکی را بخشید و دیگری را بگیرد
 و بچون العقاب علی الصغیره و جائز است عذاب بر صغیره برابر است که مرتکب بی از کبیره محسوب باشد یا نه
 بنا بر قول آن زیر قوله تعالی وَيَغْفِرُ مَا ذُنَّ عَنْ ذٰلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ و قوله تعالی لَا يُعَذِّبُكَ فِي
 ذٰلِكَ كَيْفَ تَاٰخِصًا هَا و احصا برای سوال و مجازات و غیره است و آیات و احادیث بسیار درین
 باب آمده و بعضی معتزله گفته اند که اگر از کبائر اجتناب کرده است تغذیب بی روان نیست نه باین معنی که عقلاً
 منع است بلکه باین معنی که وقوع آن جائز نیست بنا بر قیام اوله سمعیه بر عدم وقوع آن بقوله تعالی اِنَّ
 تَجْتَنِبُوا الْكِبٰثِرَ مَا تَنْهَوْنَ عَنْهُ تُكْفِرُ عَنْكُمْ سَبْعًا تَكْفُرًا و جواب آنست که کبیره مطلق کفر است
 زیرا که کامل مومن است و جمیع آن نظیر انواع کفر باشد اگر چه در حکم همه یک ملت است یا نظیر بسوی افراد قائم
 بافراد مخاطبین است بنا بر قاعده ممرده که مقابل جمیع مجمع مقتضی انقسام احاد باحاد باشد و العفو عن
 الکبیره و جائز است عفو از کبیره و اعاده این مضمون برای آنست ما معلوم شود که اطلاق لفظ عفو بر ترک مواخذه
 بر گناه می آید چنانکه اطلاق لفظ مغفرت آمده و باین متعلق است قول ابن اذ الحارثی عن استحلال الکبیره استحلال
 کفر وقتی که نباشد این کبیره از استحلال و طلال الشستن حرام کفر است زیرا که در آن تکذیب منافی تصدیق است
 و باین ماول اند نصوصی که بر تخلیه عصاة در نار یا بر سلب ایمان از ایشان و الشفاعه ثابته لدر سلب
 و الاخیار فی حق اهل الکبائر بالمستفیض من الاخبار و شفاعت پیغمبران و فیکان در حکم بل کبیره
 و گناه کاران است مرجع ثابت است باحادیث مستفیضه مشهوره و شفاعت و لغت بمعنی مروت است و در
 اصطلاح رفع عقوبت و طلب تجاوز از گناه و شفاعت از آن نامند که حاجت و تر و بدو شفع شفع و بدو تر و شفاعت

واین بنی است بر جوار حق و مغفرت یزدون ترغاشد و شش شش با لاولی جوار باشد و ترم و ترم جوار حق و مغفرت
جای نیست شفاعت چه بر این نیست و دلیل بقوله تعالی است **وَاسْتَعِظْ لَدُنْیَاكَ وَالْمُحْسِنَاتُ**
وَقَوْلُ تَعَالَى فَمَنْ تَتَّبِعُوا فَمَنْ تَتَّبِعُوا الشَّافِعِينَ و اسلوب این کلام دلالت میکند بر نبوت شفاعت فی الجمله
و در حدیث آمده شفاعتی که اهل الکائنات من امتی بر علیه احمد و ابو داود و الترمذی و ابن ابی شیبہ و الحاکم من انس
و الترمذی و ابن ماجه و ابی حاتم و ابی حنبله و ابی داود و ابی حاتم و ابی حنبله و ابی داود و ابی حاتم و ابی حنبله
بیش قول تعالی است **وَالتَّقَى اَیُّكُمْ لَا تَلْجِئْنِیْ نَفْسٌ مِّنْ نَّفْسٍ مَّتَّیْنًا وَلَا یُقْسَلْ مِنْهَا شَفَاعَةٌ**
و قوله تعالی **مَا لِلطَّالِفِیْنِ مِنْ حَیْثُ وَلَا تَشْفِیعُ لَطَاعٍ** و جواب بعد تسلیم عموم دلالت آن بر شفاعت من زما
و احوال آنست که تخصیص آن بکفار واجب است جمعا من الاول و در نه اصل غف و شفاعت هم ثابت نمی بود باده
قطعه کتاب و سنت و اجماع و اول کسی که فتح باب شفاعت کند محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم است چنانکه در صحیح
اما اول شافع و اول مشفع و حدیث طویل موقت در حق مردم که اول نزد آدم پس نزد نوح سپس نزد ابراهیم
بعد نزد موسی و از آنجا نزد عیسی روز نشود است و تمام این رسل اولو العزم آنروند و محال از زلات نه در باشند
و در یکس از دہشت این مقام قدم پیش نتوانند نهادند آنکه نزد سید رسل و اکرم انبیاء و خاتم رسالت یابند و عرض
حال خود کنند و بی برخیزد و در سر برده عزت و جلال در آید و در مقام محمّد و که وعده آن هم موده اند عسی که شفاعت
در باب مقام محمّد و ایاست و بگوید و حکم شود که سر از سجده برآورد و بر جوار ای بجوای لیس سر از سجده برداشته محمد
و شای که در الوقت بیاوند و در خانه قسمی از عاصیان را بخشد و بگوید یا سجده و در قسمی دیگر شفاعت کند و از
سجده ثالث که سر در آید و گمانان جوار عاصیان را غمگند و بیچکس نمایند که کسیکه قرآن بخواند بر وی حکم کرد
یعنی کافران منکران این حال مضمون حدیثی است که در صحیح بخاری و مسلم آمده پس خود ظاهر شود که او را در دگر
خداوندی چه قدر عزت و جاه بوده است روز روز او است و جاه و جاه او و الله سمحی جاه محمد اغفر لنا
گر در مقام حق سنت توبه هستم از عاصیان است توبه غرض که مقام شام او است و سخن سخن او همان است
و دیگران غفیل اند و در قرآن کریم خطاب شده **وَلَسَوْفَ یُعْطِیْکَ رَبُّکَ فَکَرَضِیْ** یعنی آن و هم ترا
که راضی شوی از من و هیچ آرزوی در دل تو نشکند گویند که می که لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر
الذین یؤتیب جمیعاً مخصوص باین است و قوم نوح را خطاب شد **یَعْلَمُ لَکُم مِّنْ دُونِکُم مَّعَادَہَ عَمَّا نَحْنُ**
مِنْ اَزَادَہُ یعنی یکند غرض که بآیا کار بفضل است و با دیگران بعد از ائمه مذنبان و رب غفور و رحیم
عزیز است دلیل بر این خواهد بود و انشاء الله تعالی با جوار تو است او باش از آن او شود و خود را بوی پاپار و جاد
اتباع سلت او پسیر همه آسان است مشکل آنجا است که این نسبت و این اتباع درست نشده است مگر در حق
نعمت از آن از خود نخواهد شد مشکلی نیست صد هزار گناه در جنب ایال محمد صلی الله علیه و سلم باتباع عتق می نماید
و باطن بر کانی نیز در علم این ترک تقوی است این سنت باید غور و دیگر غم نیست این ترک شفاعت را سوا این متعذرا

اول در وقت عرصت برای خفت شدت و بهیبت و در پشت و از حمام آن مقام بود و دوم برای تسبیح و ال
 و رفع حساب تا عدم سناقت در آن موسم در عفو از امضای توفیق عذاب اجرای حکم عتاب بپاکم در اخراج از دایره
 و در کات ناختم در رفع درجات و نیل ثوابات و از اینجا بگذر کارزار و در نمانده بیکار را امیدواری شفاعت
 سید رسول صلی الله علیه و سلم قوی است نصیب ما است بهشت ای خدا شناس بروی که مستحق گرامت
 گناهیگار اند و شفاعت آنحضرت عام بود و جمیع امت بلکه تمام اعم و جمیع خلایق را و خاص برای اهل مدینه
 و کثرین صلوة بروی صلی الله علیه و آله و سلم باشد و اهل حدیث اکثر خلق اند در اکثر صلوة و سلام بروی علیه الصلوة
 و السلام و موثرترین عبادات درین باب همین کثرت صلوة بر حضرت سید کائنات است روز و شب غلامان
 ولیکن باید که بصیغهای مأثور کند ستیاد و روی که در نماز خواند و میشود که صبح صبح است اگر چه عبارات در و علما
 و مشایخ هم باینرا باشد بشرطیکه بر مضمون مبالغه نامرضی و غیر مأثور محتوی نبود و صلوة تعلیم کرده آنحضرت صلی
 علیه و سلم و الفاظ نبویه برکت و قربت دیگر دارد اللهم صل و سلم علیه و آله و سلم به شفاعت باذن خواهد بود و قیام
 بمقام محمود و سجده برون استنیدان است مجمل بعد از اذن خاص نوع خاص مقدار خاص هم باشد احادیث درین باب
 و این شفاعت انبیا و ملائکه و صلی و شهداء و علما و حفاظ و اولیا و فقرا و اطفال و نو مسلمین صابرین بر بلاد دیگر
 اهل الله را حسب تفاوت جاه و منزلت نزد خدا خواهد بود و هر که شفیع شود خدا خود او را از دوزخ برآورد و هر که در
 او برآورد از ایمان باشد در نار حمله نماند و آنجا که نفی شفاعت واقع شده مراد بدان شفاعت غیر اذن رضای او است
 و اینکه درم برگوهای انبیا و صلحا آیند و وسیله سازند و شفاعت خواهند هیچ نیست چه اگر این شفیعان قدرت ندارند
 که بی اذن او شفاعت کنند و چون می خواهند خواست که در حق کسی مکرمتی فرماید یا نه خواهد گفت که شفاعت بکشید
 او شفاعت خواهد کرد پس اگر اینها را برآورند و شفاعت خواهند صاحب قبر بی اذن نتواند قال تعالی عن آلین
 یَشْفَعُ عَنكَ أَهْلُهَا ذَٰلِكَ وَقَوْلٌ سَوَاءٌ مَا لَكَ مِنْ دُورِهِمْ مِنْ قَوْلٍ وَلَا شَفِيعٌ وَخبر آن از آیات
 بر آن دلالت دارد پس از وی سبحانه که قریب تر از هر قریب است چه اطلب عفو نمکند و رحمت و شفاعت نخواهند
 و آمرزش بخوبند و طلب شفیع برای خود نمایند که باذن او سرانجام کار کنند این حرف اگر چه برگویشان گران خواهد بود
 لیکن حق اخی باتباع است و اهل الکباثر من المومنین لا یخلدون فی النار ان ما لقوا من
 غیر توبه و گناهیگاران مومنان کبیره از مومنان همیشه در نار نباشند اگر چه بی توبه ازین عالم بدر رفته باشند
 چندگاه که خدا خواهد ایشان را در دوزخ دارد باز در بهشت درآورد و قوله تعالی فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ
 خَيْرًا يَرَهُ و نفس ایمان عمل خیر است ممکن نیست که جزای آن قبل دخول نار بنشیند و دوزخ در چند روز که این
 باجماع باطل است پس بیرون آمدن از دوزخ متعین شد و قوله تعالی وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ
 جَنَّاتٍ وَقَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ أُولَٰئِكَ
 و خبر آن مخصوص که دلالت از آن بر بودن موسم از اهل بهشت گذشت و الله قاطع بر آنکه بنده بهیبت از ایمان برین

و نیز خلود در نار اعظم عقوبات است و لهذا آنرا اجزای کفر که اعظم جنایات است مقرر ساخته اند پس اگر چه کفر از هر یک از این
 جزایه‌ها بلند زیاده بر قدر جنایات باشد و این محل نیست و مذموب معتزله آنست که هر که بدو فرخ رفت و او را ایمان
 زیر که وی یکا کفر است یا صاحب کبیره که بلا توبه عمر و دست و پا ب و صاحب خیر که معتزله از کبائر است
 اهل نارینند و کافر مخلص است در نار یا جمیع و همچنین اهل کبیره که بی توبه مرده و این خلاف کتاب و سنت است و علت
 عصاة در نار متفاوت باشد بعضی ساعتی و بعضی روزی و بعضی ماهی و بعضی سالی و بعضی بیشتر و بعضی کمتر
 و بعضی احتیاب بمانند سال انداخته و خود به من النار و الا ییمان هو التصدیق بهما جاء به مرعند الله تعالی
 و ایمان درست گو اعتقاد کردن است رسول خدا و چیزی که آورده است از نزد خدا و معنی تصدیق گردیدن است
 بل و این قدر کافی است در خروج از عماره ایمان در جای این ایمان محل منقطع از ایمان تفصیلی نیست پس شرک صدق
 بوجود و صفات او بحسب لغت مومن است نه بحسب شیخ زیرا که محل در توحید و منکر رسالت است ایمان
 اشارت است در قول و تعالی و معانی من اکثرهم بالله که اکثرهم متشرکان و الا قرار به و اقرار کرد
 بزبان اگر آنکه تصدیق کن است مقولش صلا محتمل نیست و اقرار احتمال آن در دینانکه در حالت اکراده و تصدیق در نیم
 و غفلت باقی است در دل و ذبوی که است از حصول او است و اینکه گفت ایمان نام تصدیق و اقرار است مذموب
 بعضی علماء است مثل شمس الامیر و فخر الاسلام و غیره و محققین فقها بر آنند که ایمان بجان گردیدن بدل است
 و اقرار شرط اجزای احکام در دنیا است زیرا که تصدیق کار باطن است در ظاهر برای آن علامتی باین مصداق
 بقلب غیر مقرر زبان مومن است نزد خدا اگر چه در احکام دنیا مومن نباشد بقیه بلسان غیر مصداق بجان ایشان است
 و این مختار ابو بصیر را ترمذی است اقتضای گویش مخصوص محاضدا و است قال تعالی اولئك کتب فی
 قلوبهم الا یمان و قال تعالی و قلته مطمئن بالایمان و قال و کتابک خلی الا یمان
 فی قلوبهم و ان حضرت فرمود اللهم ثبت قلبي علی دینک اخرجه لحدیث حسن من حدیث اسم سلمه و اسامه
 فرمود و هلا شققت عن قلبه انتهى اخرجه لشیخان من حدیث اسامة و نزاهل حدیث ایمان عبارت از تصدیق
 دل و اقرار زبان و عمل با رکان است و بحقیقت اختلافی در میان نیست زیرا که ایمان کامل همین است که ایشان
 میگویند و ایمان بی عمل ناقص است و آیات احادیث کثیره و اطلاق است بتائید ایشان فی میل قاضی شافعی است
 در بالا بدنه نیز همین جانب است و هو الحق و الصواب و لیکن با تن اشارت بنفی این قول میکنند میگوید فاما
 الاعمال فحق تتراید و الا یمان لا یزید و لا ینقص لیکن اعمال یعنی طاعات زیاده و افرون میشوند
 بر نفس خود و ایمان زیاده میشود و نه کم و در اینجا دو مقام است اول آنکه اعمال غیر داخل اند در ایمان زیرا که حقیقت
 ایمان بجان تصدیق است پس پس در کتاب و سنت محلف اعمال بر ایمان آمده کقول تعالی لَئِنْ اسْتَفْهَمْتُمْ
 وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَوْ أَنَّكُمْ لَتَفْقَهُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ و عمل معطوف در معطوف علیه است و نیز ایمان اثر معصیت
 اعمال گوناگون مکنانی که در متن فعل من الصالحات من ذکرها و انشی و هو حق من و معلوم است

که مشروط در شرط داخل نمیشود زیرا که اشتراط شیء بنفسه ممنوع است و نیز اثبات ایمان برای تارک بعضی اعمال آمده
 لکن فی قوله تعالی و ان طاعتنا من المؤمنین اقتتلوا با آنکه تحقق شیء بدون کن و نمی شود و لیکن
 این همه وجه حجت بر کسی است که طاعات را کرنی از حقیقت ایمان میگرداند و بر وجهی که تارک آن مؤمن نباشد چنانکه
 رای معتزله است نه بر سببیکه کن ایمان کامل میگوید و تارک آنرا خارج از حقیقت ایمان نمی داند چنانکه مذاهب فقهی است
 و هم آنکه حقیقت ایمان بعینش و کم نمیشود و آیات و دلایل بر زیادت ایمان نزد خفیه و غیر ایشان محمول بر ایمان فی الجملة
 گویند سپس فرض بعد فرض می آید و بهر فرض خاص ایمان می آید و این تاویل مخالف ظاهر کتاب و سنت است
 پس حق زیادت و نقصان اوست چنانکه قرآن حدیث بدان ناطق است و بعضی محققین گفته اند که عدم زیادت
 و نقصان حقیقت تصدیق مسلم نیست بلکه این حقیقت هم متفاوت است در قوت و ضعف زیرا که یقین حاصل است
 بآنکه تصدیق احاد است بحد تصدیق نبی صلی الله علیه و سلم نیست و لهذا ابراهیم علیه السلام فرمود و لیکن لیطمئن
 قلبی و نزد اهل تحقیق این نزاع لفظی است و به قال علی القاری و الیه مال الشاه ولی الله المحدث الدلوی و اهل ایمان
 و الاسلام واحد ایمان اسلام یکی است و مؤید اوست قوله تعالی فاخرجنا من کان فیها من المؤمنین
 فما وجدنا فیها غیر بیت من المسلمین ○ لیکن غالب در مفهوم ایمان تصدیق قلبی محال باطن است
 و در اسلام خضوع و انقیاد ظاهر چنانچه کریمه قالت الاخرجنا من اماكننا و لیکن قولوا السلامنا
 ناظر در آن است مقصود اینجا آنست که هر که مؤمن است مسلم است و هر که مسلم است مؤمن است مغایرتی در میان
 و همین است مراد با اتحاد هر دو در حدیث جبریل بروایت عمر بن الخطاب رضی الله عنه آمده که اسلام ان تشهد بان
 لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و تقیم الصلوة و توتی الزکوة و تصوم رمضان و تحج
 البيت ان استطعت الیه سبیلا و فرمود الا ایمان ان تؤمن بالله و ملائکته و کتبه و رسوله
 و الیوم الاخر و تؤمن بالقدر خفیه و شریه متفق علیه و این ناظر در آن است که اسلام نام اعمال است
 نه تصدیق و بجا البت گفتند که مراد آنست که این همه ثمرات اسلام و علامات اوست چنانکه در حدیث دیگر ایمان
 تفسیر کرده است بشهادة کلمة طيبة و اقامت نماز و ایتا زکوة و صیام رمضان و دادن خمس از مغنم اخراج و شیخان
 من حدیث ابن عباس فرمود ایمان بهفتاد وجه شعبه است اعلامی آن قول لا اله الا الله است و ادنی دور کردن
 اذی از راه اخراج و شیخان من حدیث ابی هريرة و اذا وجد من العبد المصدق و الاقرار صحیله
 ان یقول انا مؤمن حقاً و هرگاه یافته شود از بنده تصدیق دل و اقرار زبان صحیح باشد او را اینکه بگوید
 من مؤمنم راست و درست بنا بر تحقق ایمان و ثبوت آن از وی و لا ینبغی ان یقول انا مؤمن الا الله تعالی
 و نمی رسد او را که بگوید من مؤمنم اگر خدا خواهد اول مذاهب خفیه است و ثانی قول شافعی کس اگر معنی ترو و شکیک
 در تصدیق و ایمان قصد کند و انباشد چهره بر ترو و منافای جزم و یقین است که حقیقت ایمان باشد و اگر بقصد تشریح
 بذر آبی و نفی عجب ترک کند نفس و ایهام عاقله را بلام باز نرود و حصول ایمان کامل میگوید که اولئك هم المؤمنون حقا

بدان شیر است بگوید و او باشد و لهذا بسیار از صحابه و تابعین و سلف صالحین بآن فتنه اندوین نزاع هم نفی است
و مال واحد است و حال متحد و طول بحث در آن و فضول کلام داخل و ایمان الباس خنید مقبول و ایمان
باس مقبول نیست باس اصل یعنی شدت و عذاب آید و مراد اینجا سکر است موت و معاشه احوال آخرت است
که در وقت حضور موت و حصول فوت حاصل گردد و در حدیث آمده هر کس وقت مردن خود جای خود را می بیند
مومن در بهشت و کافر در دوزخ پس چون کافر درین حالت ایمان آورد ایمان می خست نباشد ایمان درین حالت
ایمان بغیب نبود و خطر اری بود و تمام اهل حق بر عدم قبول این چنین ایمان از اول آن آخر اتفاق دارند و در حدیث
آمده ان الله یقبل تقیة العبد صلیک یغفر غره کنایت از حالت موت و شدت سکر است و رسیدن روح
در حلقوم است قال تعالی فکثر یاکف یغفرهم لکن اذ اباسینا و جانی یکر فرمود لیست التقیة
للذین یملکون السیئات حتی اذا حفص احدکم السمات قال انی نبت الان و استلال
باین آیه صحیح تر و صریح تر می نماید با احتمال آنکه مراد برویت باس آیه اولی مشاهده علامات قیامت از طلوع شمس
از مغرب باشد چنانچه بعضی مفسرین آیه را بدین تفسیر کرده اند و از اینجا ظاهر میشود که توبه در حالت باس هم مقبول نیست مانند
ایمان مذکور اکثر اشاعره و ماتریدیه و فقه ما هین است و نزد بعضی اهل علم توبه مقبول ایمان مردود است پس باین سخن
که در وقت او را که غرق آورد هم مقبول نباشد و همین است مختار علی و مجتهدین و مشایخ درین شیخ عبدالحق در بیان
در نفی ایمان فرعون را رد قائل ایمان او طول بحث کرده و ترجمه کلام ابن حجر از کتاب او اجماع بر ضرورت ایراد آن درین
مختصر چنین است بعد نزول قرآن چه جای سخن در عدم ایمان او است و السعید قد یسقی و الشقی قد
و سعید گاهی شقی میشود باین طریق که بعد ایمان هرگز میگرد و شقی گاهی سعید میشود باین نهج که بعد کفر ایمان آورد
و التغیر یكون علی السعادة و الشقاوة دون الالسعاد و الالشقاء و هما من صفات الله
و تغیر بر سعادت و شقاوت میباشد زیرا که این هر دو از صفات عباد اند نه بر اسعاد و اشقاء که این هر دو از صفات
خدا اند چه اسعاد و کون سعادت و اشقاء و کون شقاوت است و لا تغیر علی الله و لا علی صفاته و نیست
و تبدیل بر خدا و نه بر صفات او زیرا که قدیم کل حوادث نباشد و حق آنست که خلائی در معنی نیست چه اگر مراد بایمان
رساوة مجرد حصول معنی است پس حاصل فی الحال است اگر مراد چیزی است که مرتب میشود ویران از نجات ثمرات
تبرکات است او تعالی است حصولش فی الحال مقطوع نیست پس هر که قطع حصول کرد مراد او اول کرده و هر که کشید
سیر او مراد او آنی آورده و فی رسال الی رسول حکمت و در فرستادن رسولان حکمت و مصلحت و عاقبت حمید است
قال تعالی لعلکم یتقون للناس علی الله حجة بعد الرسل و در حقیقت مواد و حصول جمیع علوم و فنون
ارضی و سماوی و کمالات و فضائل علمی و علمی بواسطت حضرت انبیا بخلق رسیده و در اینجا اشارت است بآنکه
ارسال او واجب است نه بمعنی وجوب بر خدا بلکه بآن معنی که قضیه حکمت مقتضی اوست بنا بر آنچه در وی از حکم و صلاح است
و نیست چنانکه بر او گفته اند و نه این ممکن است که هر دو طرف او مستوی باشد چنانکه در متکلمین است و این در حقیقت

نه وجوب است بلکه اجرای سنت و عادت است که بفضل نسیم خود میکنند چون عاصه خلق را استعداد و قاطب علیه السلام
از جناب با قدس بواسطه الحوق و اتصال ملکوت اعلی نیست بعضی از آدمیان را بر گردید و علم ذات و صفات افعال
و انچه صلاح مبدء و معاد ایشان در آن باشد بیا مروت و بسوی خلق فرستاد و دعوت ایشان کنند و پادشاهانند
که حکمت محض است که لطف جهان آفرین به خاص کند بنده مصلحت عام را نه و قد ارسل الله تعالی
رسلا من البشر الی البشر مبشرین و بدستیکه فرستاد و تعالی پیغمبر از آدمیان بسوی آدمیان
یعنی از جنسشان بشارت دهنده برای اهل ایمان طاعت بخت و ثواب و منذر دین و ترساننده برای اهل کفر و عصیان
بنار و عذاب زیرا که عقل البسوی این امور را نمیست مبینین للناس صلیحتا لجهنم الیه من امور
الدنیا و الدین بیان کننده برای مردم چیزی را که محتاج اند بسوی آن از کارهای دنیا و دین از علم و عمل و نیکو
بهشتی و دوزخی بیافرید و بهشت را جای نیکو کاران ساخت و دوزخ را محل بدکاران معرفت کارهای که بهشت
رساند و از دوزخ باز دارد و عقل بدریافت آن مستقل نیست و همچنین خلق جسام نافع و ضاره و گردانیدن قضایا
که بعضی از آن ممکنات اند و بعضی اجزای بعضی متغیات عقل را برای بسوی حزم و سبکی از این جوانب نیست اگر است
بعد نظر دائم و بخت کامل است بر وجهی که گردان شدن آن در دوزخ را بکارگردان و پس فضل و رحمت او تعالی
انبیاء را بجهت تا آن کارها را بخلق تعلیم کنند و بدان لالت نمایند تا دیگر حجتی و عذری در میان نماند قال تعالی
وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ و آید یلم بالمعجزات الذاقصات للحادثات و تأیید
ایشانرا بمعجزهای شکنده عادتهازیر که هر دعوی را بر بانی باید و انبیا که دعوی رسالت و سفارت میکنند برهان
صدق ایشان معجزات است و معجزه خارق عادت باشد که بر دست مدعی نبوت بر وفق دعوی او ظاهر گردد و غیر
اواز آوردن مثل آن عاجز و زبون شود و معجزه فعل آبی است نه فعل رسول زیرا که خرق عادت خدا از بنده ممکن نیست
و دلالت معجزه بر صدق نبی اطمینی است و نزد مشاهده معجزه بی اختیار علم بر صدق نبی حاصل میگردد و نفس در تصدیق برین
و پیوسته میشود و خیال انکار بر وی تنگ نمی آید و چون دعوی بلند بود بران نیز باندازه او باشد معجزه از عالم قهر و قدرت
در غلبه و سطوت آن پای شبات بجای خود نماند و عثمان اختیار از دست رود بخلاف لائل عقلیه که گریه چند است
در شته خیال و لهذا الزام و اسکاات خصم ندان شوار بود و هرگز راه نزاع و جدال نبند نشود چنانکه از دلائل کلامیه
و فلسفیات عیان است و هر که بعد از معجزه دیدن کافر ماند کفر او جز بطلت عناد و سالبه شقاوت ازلی نیست
و اول الانبیاء آدم و آخرهم محمد صلی الله علیه و سلم و اول پیغمبران آدم است آخر ایشان محمد رسول
صلی الله علیه و سلم و بعد از آدم شیت بن آدم پیغمبر شد و بعد او ادریس پیغمبر فوج پیغمبر بود بن عبد الله پیغمبر الح بن عبد
پیغمبر ابراهیم خلیل الله بعد از اسمعیل پیغمبر او پیس سخنی بر او را و بعد از یعقوب و لوط در زمانه ابراهیم و ابن عم او بود
بعد از شعیب پیغمبر موسی و برادرش هارون و بعد از یونس پیغمبر داود و بعد از یسرا سلیمان پیغمبر ذریه یسرا
یعنی بعد از عیسی بن مریم بعد از الیاس پیغمبر نوح و الیاس بود که بعد از نوحی خلیفه او شد پیغمبر نوح و منقطع شدند

تا وقت رسول خدا صلی الله علیه و سلم و ثبوت نبوت آدم علیه السلام بر نفس کتاب است که دلالت میکند بر آنکه وی امر و نهی
و معلوم است که در زمانه نبی دیگر نبی و پس این امر و نهی بومی باشد لا غیر و چنین سنت و جماع بران دلالت است و انچه از پیش
چنانکه از بعضی منقول است که حضرت نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم با دعای رسالت و انوار معجزه بود و دعوی رسالت
بنا بر معلوم گشته و انوار معجزه دو گونه است یکی انوار ساختن کلام خدا و تحیی نمودن بدان اهل بلاغت او و انوار
ایشان از معارضه او با قصه سوره با وجود کمال بلاغت و تمام الک ایشان بران تا آنکه از معارضه بجزوف بمقایسه رسالت
افتادند و با وجود تو مروای از احدی منقول نیست که چیزی نزدیک آن آورده باشد تا مانندش چه رسد قدرش که از
همین جرو و الفاظ و همین کلمات که زبان ندعاه و خاص خود و بزرگ ایشان است هیچکی را باطلت نشد که کلام
بر سر تواند بست سخنی مثل قرآن تالیف تواند نمود و این دلالت میکند بر آنکه این کلام از نزد او تعالی است بدان رسالت
پیغمبر و صدق دعوی او ظاهر شده و دوم رسیدن امور خارقه و سادت یعنی ظهور معجزات از وی صلی الله علیه و سلم بعد از آنکه
اگرچه تقاضایش احاد با استدلال علم بدو و وجه دیگر نیز بر نبوت وی استدلال کرده اند یکی با احوال و قبل نبوت و دخال دعوت
و بعد تمام آن اخلاق عظیمه و احکام حکمیه و اوقادش در جای که دلیران آنجا قدم نگذارند و وثوق او بصمت آتی و جمیع
احوال و تباتی بر حال خودش نزد حوادث و احوال بروحی که اعدای او با آن همه شدت عداوة و حرص طعن
مطغی و روی نیاقتند و راهی بسوی قبح ندیدند و این همه احوال او بتواتر رسیده و محصل حایز است با جمیع اجتماع
این همه امور در غیر انبیاء و چگونه می تواند شد که او تعالی این همه کمالات را در کسی جمع کند که مغتری باشد بروی ما نبیست
سال او را حمله دهد و دین او را بر سائر ادیان ظاهر و غالب گرداند و بر دشمنان فیروزی بخشد و آثار او را ببدان و ک
مار و زقیامت زنده دارد و دوم آنکه وی اودعای این چنین اعظمیم کرده در میان قوم سیکه ایشان را کتاب نبود و حکمت
و وی برای ایشان کتاب آورد و حکمت احکام و شرائع آموخت و مکارم اخلاق اتمام نمود و مردم بسیار را از فضائل
علیه و علیک بحال رسانید و عالم را بایمان عمل صالح منور ساخت و او تعالی دین او را بر همه دینها غالب گردانید و وعده
فرموده بود و نبوت و رسالت از هیچ کسی دیگر جزین نیست و چون نبوت او ثابت شد و کلام او کلام خدا که بروی نزول یافته
بر تمام انبیاء بود و بسوی تمام خلق از جنس انس و غیره مبعوث شدند او دلالت کرد تا بت گردید که وی آخرین انبیاء
قال الله تعالی و لکن رسول الله و خاتم النبیین و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
الله علیه و سلم ارسلت الی الخلق كافة و ختم بی النبی رواه مسلم و قد خلق بعوم خود شامل نامه اجزا
عالم و جمیع اقسام موجودات از جادات و نباتات و حیوانات و سائر مكنونات است پس فی مبعوث باشد بسوی همه
سلام و تحیات و تحسین و شهادت حیوانات بر رسالتی جمیعست خیر آنکه جنس انس را چون مرید مختار آفریده اند و انوار
از ایشان سر میزنند و از اوقاف اقسام جزایمان طاعت نمی آید چنانچه از انکه دلالت کریمه و ما از سکنات
لا اله الا الله که کمالین نیز هم برین است و چون از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مقصود کمال لغت مین اسلام
و تمیز مکارم اخلاق بود و بعد حصول این مقصود بر وجه اتم و اکمل بعد از وی حاجت پیغمبر دیگر نباشد و بعد اهل علم و اهل

که حاملان کتاب سنت و حافظان علوم ملت و ائمه و سلف است اندکفایت بود و قد روی بیان عدد دهم
 فی بعضی احادیث و مروی است بیان شمار پیغمبران در بعضی احادیث ابن حبان در صحیح خود از ابی ذر آورد
 که روی رسید آنحضرت را از انبیا فرمود یک لک و بیست و چهار هزار گفت رسول از ایشان چقدر اند فرمود صد و
 اول رسل آدم است آخر ایشان نبی شما و چهار پیغمبر از عرب بوده اند یهود و صالح و شعیب و محمد صلی الله علیه و سلم در و
 دو لک و بیست و چهار هزار آمده حافظ جمالی گفته برین روایت واقف نشده ام و الا ولی ان لا یقتصر علی عدد
 فی التسمیة و بهتر آنست که اقتضای کند بر عددی معین در نام بردن فقد قال تعالی زیر که در قرآن مجید میفرماید
 مِنْهُمْ مَنْ قَفَّضْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْضُصْ عَلَيْكَ لَعَلَّ فِی ذَٰلِكَ لَآیَاتٍ لِّمَنْ یَعْقِلُ یعنی قصه بعضی انبیا را بر تو خوانده ایم بعضی
 بر تو نخوانده و نام ایشان را نیز بر تو نبوده و احوال ایشان را با تو نگفته ایم و الا یومنین فی ذکر العدد ان یدخل فی جمیع
 من لیس منهم و امن نیست در ذکر عدد معین از آنکه در آورده ایشان کسی را که نیست از پیغمبران اگر ذکر عدد بیشتر
 از عدد ایشان کند او پیش از منم من هو فیهم یا بر آورده از زمره ایشان کسی را که در پیغمبران است اگر ذکر اقل از
 عدد ایشان کند حاصل آنکه خبر واحد بر تقدیرش تمایل او بر جمله بشری باشد که در اصول فقها از عقل و ضبط و عدالت و اسلام
 و عدم مخالفت کتاب سنت و عدم طعن نبودن در حادثه عام البلوی و متروک المخالفة جزین فاده دیگر نمیکنند و در باب
 اعتقادات اعتبار نظیر نیست و بر هر تقدیر احتیاط در ابراهام و اجمال است بر جمیع پیغمبران ایمان باید آورد و لحاظ
 عدد نباید داشت اینقدر ایمان مجمل کافی و بسند است و کلهم كانوا من مبلغین عن الله تعالی
 و همه ایشان خبر دهنده و رساننده احکام و شرائع و مکارم اخلاق بودند از طرف خدا زیرا که معنی نبوت و رسالت
 همین است پس پیغمبران هر یک گویند و خبری که دهند از خدا دهند و هر امر و نهی که کنند بفرمان او و تعالی کنند
 وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُّوحٰی اِشَارَت بدان است صادقین ناصحین معصومین
 غیر معصومین را بگویند خواه خلق پاک از گناه غیر معصومین از عباد رسالت اند تا فائده بعثت نبوت باطل نگردد
 و عصمت ایشان از زور و غدر و آنچه متعلق با بر شرائع و تبلیغ احکام باشد و از کبائر مطلق است یعنی عدا و سهوا و عدا
 بالاجماع است و سهوا و از اکثر و عصمت از سایر ذنوب تفصیل است یعنی معصوم اند از کفر قبل و حی و بعد آن اجماعا
 و صفات عدا با آنست نزد جمهور و سهوا خود بالا اتفاق رواست مگر آنچه موجب نفرت و اال خیرست باشد مثل
 در دین لقمه و کم کردن آن و در دنیا لقمه بظمت منصب و علو منزلت ایشان عصمت از صفات و کبائر هر دو است عدا
 و سهوا و باین فتنه اند جمهور و اگر لغزشی از ایشان بوجودی آید و در آن متنبه کرده میشوند و این همه نهی و وحی است
 و قبل آن دلیل بر امتناع صدور کبیره از ایشان قائم نیست و معتزله باقتناع رفته اند و شیعه صدور صغیره و کبیره را
 پیش از وحی منع کنند و لکن اظهار کفر بطور تقدیر و ادا دارند پس هر چه از زلات حضرات رسل منقول است اگر بطریق
 احادیث ثابت شده صحیح نیست و اگر بتواند است بصرف از ظاهر و ماول تبرک اولی است یا بعد از آن قبل بعثت کند
 قبل از آن است که آنچه از قرآن شریف در حق بعضی معلوم میشود تحریف و تاویل آن نباید کرد و گان امر الله

قَدْ رَأَى مَقْدُورًا اِبْدِشَ لِنُظَرٍ بَایَدِ دَاشْتِ وَاَنْبِیاءَ مَعْرُوفِ نشوند و مرتبه نبوت و رسالت که او تعالی بفضل
 و کرم خویش ایشانرا بخشیده است از ایشان باز نگیرد و رسالت بعد از موت ثابت ماند و خود انبیاء را موت نبود و زنده
 مانند موت همانست که یکبار چشیدند بعد از آن روح را با بدن ایشان اعاد و کنند کذا قالوا و نسمع شریعت عز
 نبوت نیست و انبیا از خوف عزل خاتم در دنیا ایمن نمیند بعد از موت اگر بر ایمان فتنه اندوزی و ولی اند و مستحق
 از ایشان بعد موت و استمداد از قبور بنصوص ثابت نشده و هر چه دلیل ندارد در جور اعتقاد و عمل نیست و قول
 گویستان و بعضی فقهائ و مشایخ که آن قائل شده اند صلاحیت تمسک ندارد زیرا که از کتاب سنت استقام
 رایحه آن نتوان کرد و تکلفی که نسخ اوله بطریق اشارت برای اثبات آن میکنند پیش متبع حجت و تابع دلیل
 بجوی نیز و افضل الانبیا محمد صلی الله علیه و سلم و افضل غیره بر رسول است لقوله تعالی
 كُنْتُ خَيْرَ امَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ و شک نیست که خیریت است بحسب کمال ایشان در دین باشد
 و این تابع کمال نبی ایشان است که پیروی او می کنند و استدلال بقوله صلی الله علیه و سلم انا سید ولد
 آدم و لا فخر رواه مسلم من حدیث ابی هریره ضعیف است زیرا که دلالت نمیکند بر فضل بودن پی صلی الله
 علیه و سلم بر آدم بلکه بر اولاد وی و قاله القناری و لیکن دل آدم و بنی آدم در عرف بمعنی نوع انسان آید پس
 آدم نیز در مقام حدیث مذکور داخل بود و حدیث آدم و من دون تحت لوائی در مقصود طلبا برتر
 و صریح تر است و فضیلت بعد از حضرت ابراهیم رحمت پیغمبر موسی و عیسی قیوم را و این پنج تن اولوا الخیر
 و اعظم معجزات می صلی الله علیه و سلم قرآن عظیم است که صفات الهی و کلام قدیم اوست و باقی است قیامت
 و معجزات دیگر ظاهر شدند و گذشتند و هر غیر را معجزه مخصوص بود از یک جنس یا دو جنس و آنحضرت صلی
 علیه و سلم معجزه از هر جنس بود و جمیع کمالات که در انبیای سابق و ولایت بودند در ذات شریف می صلی الله
 علیه و سلم بر زیادت فراهم شده و آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری و اگر قبح سیر صفات عنیه و شامل
 مرضیه و اخلاق کریمه می صلی الله علیه و سلم بکنند یقین معلوم شود که وجود با وجودش تمام اعجاز است
 هر چه از اینها را دیگر است هر چه کمال تر از اینها دیگر است اعجاز حسن البصر نیست هیچ نه زهر چشم تو اعجاز دیگر است
 و باجمه انبیا و ملائکه و اولیا با وجودیکه شرف مخلوقات و قربان درگاه اند لیکن مثل سایر مخلوقات هیچ علم و قدرت
 ندارند مگر آنچه خدا آنها را علم و قدرت داده و بذات و صفات خدا ایمان دارند چنانچه سایر مسلمانان دارند و در
 ادراک گفته بجز تصور معترف اند و در ادای حقوق بندگی بشکر توفیق الهی ناطق بندگان خاص الهی را در صفات
 و اوجی شریک استحقاق یا آنها را در عبادت شریک گردانیدن کفر است چنانچه دیگر کفار مثل یهود با کفار انبیا کافر شدند
 و همچنان انصاری عیسی را پیغمبر خدا و شرکان عرب ملائکه را دختران خدا گفتند و علم غیب با آنها مسلم داشتند
 کافر شدند و انبیا و ملائکه را در صفات الهی شریک نباید کرد و غیر انبیا را در صفات انبیا شریک نباید گردانید
 سوای انبیا و ملائکه دیگر را از اصحاب اولیاست اولیا ثابت نیست متابعت مقصود بر انبیا است آنچه غیر خدا صلی
 الله علیه و سلم

علیه السلام بنزد بآل ایمان باید آورد و آنچه در غلیب از امور است فرموده بران عمل باید کرد و آنچه از منتهیات منع کرده از آن باز دارد
 و قول قول بر کسی که سر و از قول فعل غیر مخالفت داشته باشد نزارد باید کرد و الملائكة عباد الله فما عملوا
 بامر الله و فرشتگان بندگان خدا اند عمل میکنند بامر وی سبحانه قوله تعالی لا یستبقونہ بالقول و هم
 یا امیرهم یفعلون ۵ و قوله تعالی لا یتکلمون عن عباد الله و لا یتحدثون عن ۵ و اجسام
 ایشان لطیف نورانی است بهر شکل که خواهند برآیند و حقیقت ایشان همان ارواح مجرزه است ابدان نسبت
 بایشان حکم لباسین دارد و جای ایشان آسمان زمین هر جز از اجزاء عالم است و با آدمی زاد چندین فرشته
 موکل اند بعضی بر کتابت اعمال و بعض بر محافظت از شیاطین و جن و انس در قرآن مجید فرشتگان را باز و ها
 اثبات کرده و فرموده ذُو الْجَنَّةِ مَثْنِی وَ ثَلَاثَ وَ رُبَاعَ لَّا جرم اعتقاد بدان باید کرد و حقیقت مراد
 مفوض بعلم الهی باید داشت و مراد بدو و سه و چهار تعدد است نه حصر و حدیث آمده که آنحضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم در شب معراج جبریل علیه السلام برشش صد بازو دید و بمحمله ملائکه جبریل و مهرانیل و غزانیل و میکائیل مقرب
 و معظم اند و همچنین حاملان عرش و عظمت اجرام ایشان بحدی است که مسافت میان نردنگه گوش و هر دو دوش
 ایشان دو سست ساله راه است زیاده کمافی الحدیث و هر یکی را جای معلوم است بحکم الحکم واحد منهم مقام
 معلوم و انفرمانی خدا هیچ کار نمیکند و بر او مخالفتش نمی روند بلکه هر چه فرمان رود همان کنند کمالات و خصوص
 مَا أَمَرُوهُمْ وَ یَفْعَلُونَ مَا یَأْمُرُونَ ۵ و ابلیس که بیفرمانی کرد و حقیقت جنی بود نه فرشته و نه بعضی فرشته
 و جن و خلقت نزدیک یکدیگر اند چنانکه ناروزی دارد و دو خانی اگر دو خان برود همان نورمانند لایو صفون بدو کوه
 و لا انقطة وصف کرده نمیشوند بمردی وزنی و ایشان را نوالد و تناسل نبود و محتاج نیستند باکل و شرب و مانند
 وحی و بردارندگان عرش اند و هر کمالی که لائق بحال ایشان است بالفعل حاصل دارند در ایشان شوق و تحصیل کمال
 و اخراج از قوت بفعل نموده این معنی است آنرا که گویند در ملائکه عشق نبود نه آنکه محبت مولی و معرفت مبدء نباشد
 و عدم وصف بزنی و مردی بنا بر عدم ورود نقل است بدان و عدم دلالت عقل بران نسبت برستان که ایشان را
 دختران خدا گویند حال باطل است و افراط در شان ایشان کریمه که یَتَّخِذْنَ صَاحِبَةً ۵ و لا و لا و قوله تعالی
 لَمْ یَلِدْ و لَمْ یُولَدْ ۵ را د اعتقاد ایشان است و کاروت و ماروت اصح آنست که دو فرشته اند هیچ کفر و کبر
 از ایشان صادر نشده و تعذیب ایشان بر وجه معاتبه است چنانکه انبیاء را بر زلت و سهو عتاب میکنند و الله تعالی
 کتب از آنها علی انبیاءه و بین فیها امره و طمیه و وعده و وعیده و او تعالی بکتابهاست
 که فرود آورده است آنها را بر پیغمبران خود و بیان کرده است دران امر و نبی و وعده و وعید خود را و همه کلام بی هفتاد
 قدیم است و واحد است و تعدد و تفاوت در نظم و مقوم و مجموع است و باین اعتبار فضل کتب قرآن کریم است که زبده
 و خلاصه جمیع کتب سماوی است و بر فضل رسل نازل شده و اعجاز نظم خاصه اوست که در کتابهای دیگر نبوده و شکست
 بدان در عقیده و عمل ظاهر و باطن فرض عین است و مخالفت او کفر صریح و ضلال است و بجهت تورات است که بر موی

علیه السلام فرو آورده همه انبیای شی اسر ایل تابع آن کتاب اند و شماست و عظمتی بحدی بود که حفظ آن جزا بر
 بفرمان گیر بر میسر نمیشد بده انجیل است که بر عیسی علیه السلام نازل شده و سپس بفرمان که بر او و علیه السلام نازل شد
 و همین کتاب بعد از آنکه در بیان احکام شرعی مشغول اند بذكر احوال و رسالت و صفات می محلی الله علیه و سلم و اصحاب
 و امت می و بفرمان که بر محمد صلی الله علیه و سلم نازل شد و تلاوت کتابت بعض احکام آن را بر کران گردید و و هر یک از این
 ابراهیم حق است بر هر یک از انبیا و خدا را مان بیا آور و لیکن عدد کتابها بطول ظاهر است و داشت که عدد آنها از دلیلی
 ثابت نیست و تمام کتابهای ازین حیثیت که کلام حق اند برابر اند اگر چه بوجه دیگر بعض فضل اند از بعض و اسما و
 توحید و انبیا و الهامی او تعالی توفیقی است یعنی موقوف است بر سماع و نقل از شرع پس او را جز بناسی که بر لسان
 شرع خود را بداند خوانده نتوان خواند و از پیش خود نامی نتوان نهاد اگر چه عقل بصحت اطلاقش بر وی تعالی حکم کند
 و در معنی یکی بود مثلا او را شای گویند و طبیعت و جواد خوانند نه سخی و عالم گویند نه عاقل و منع از تسمیه است نه از
 توصیف چه تشریف صرف است که جزو الی را نرسد و سخن در اسمای است که با خود اند از صفات و افعال و الادرا و اسماء
 اعلام که در لغتی و جمیع اند سخن نیست الا آنچه مخصوص بزبان کافران باشد نباید خواند و در حدیث آمده که او را سجا
 نود و نه نام است بر که اگر احصی کند در بهشت در آید و در وایت ترمذی شرح این نامها آمده امام فروع نیست و روا
 ضعیف است و الحاد در اسمای او تعالی کفر است و اسماء او را غیر او نتوان گفت چنانکه معتزله و خوارج گویند بلکه اسماء

او معین است و المعراج رسول الله صلی الله علیه و سلم فی الیقظة بشخصه الی السماء ثم الی
 ما شاء الله تعالی من العلی حق و معراج آنحضرت صلی الله علیه و سلم در بیداری با جسد خود بسوی آسمان
 به ستر بسوی آنچه خدا خواهد از علو حق ثابت است بنحیر مشهور تا آنکه مگرش مبتدع باشد و انکار و ادعای اتحاد
 جانی بر اصول فلا سفسه است و در نه خرق و التیام بر آسمانها جایز است و اجسام متماثل اند آنچه بر یکی رود است
 بر همه روا باشد و تعالی قادر است بر همه ممکنات و اکثر ابل علم بر آنند که معراج در ماه ربیع اول سال دوازدهم
 از شهرت بود و گویند پیش از هجرت یک سال و پنج ماه بود و در شوال سال یازدهم و قبولی در شب بیست و هفتم
 یا ربیع الاول و در مفسد هم رمضان سال دوازدهم و نزد بعض بعد بعثت به پنج سال شب و شنبه اربعه
 و هر کفایت آسمان ایران در تصدیق تصدیق معراج است که در ساعت لطیف در بیداری با جسد شریف از ملک مظهر
 تاهیت المقدس بنخص کتاب از آسمان آسمان و از یکی بالای دیگری تا آسمان به غم و از آنجا تا بهشت بلکه تا عرش بلکه تا
 آن تا آنجا که خدا خواهد است و معلوم است با آن خصوصیات و احوال که در صحاح احادیث آمده و تشریف برود و در موافق
 و اما از آن سجد حرام که سجد اقصی قطعی است منطوق قرآن کریم و از ارض تا سما مشهور است و از سما تا جنت یا عرش
 و بالای آن احاد است ایمان آنست که معجز شنیدن این خبر حقیقت آن در دل نشیند و تردد و خلجان با آن اند
 و اگر برادر نک است و دریافت آنحضرت به اطلاع بخشند آن خود باب دیگر است در عالم ایمان و تسلیم که با فرصت تصور
 و قابل باشد از آنجا سخن شنیدن ایمان آوردن تو ام است ابو بکر را تصدیق از آن و لقب شد که تصدیق معراج

ولی توقف و تا مل ایمان آورد و کفره انکار آن در غایت اصرار کردند بلکه بسیاری از مسلمانان هم بسبب آن می شدند
و حق آنست که وی صلی الله علیه و سلم خدا را بچشم سر دید و صحابه برین اندوالات بدیده دل در جمیع احوال
خصوصیت بحالت معراج نداشتند و نزدیک بعضی دین بدل غیر السنن بدل است و تقیانی گفته صحیح آنست که بدل
دیدن بچشم انستی گوئیم دیدن خود متفق علیه است بدیده باشد یا بدل و نص صریح در تعیین هیچیک ثابت نشده پس
توقف اولی باشد و اگر تصریح ضرورت راجع دیدن بچشم است و الله اعلم و امت خیر الامم و است وی
صلی الله علیه و آله و سلم بهترین امتهاست همچنانکه وی بهتر و بهتر این است بقول تعالی کُنْتُ خَيْرَ اُمَّةٍ
اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَامُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ و در حدیث هزین حکیم عن ابیه
عن جده آمده که وی شنید آنحضرت را که این آیه خواند و فرمود انتم تتقون سبعین امته انتم خیرها
و اگر همه علی الله رواه الترمذی و ابن ماجه و الدارمی و قال الترمذی هذا حدیث حسن و در فضایل و کثرت ثواب
این امت احادیث بسیار آمده از معاویه و سبت گفت شنیدم رسول خدا را سیفر مودلا یزال من امته
امته قائمه با مر الله لا یضی هم من خذلهم ولا من خالفهم حتی یأتی امر الله و هم علی ذلک
متفق علیه و از معاویه بن قره عن ابیه آمده گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم لا یزال طائفة من
امتی منصوبین لا یضی هم من خذلهم حتی تقیم الساعة رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن
صحیح ابن المذنبی گفته مراد باین طائفة اهل حدیث اند و نیز آنچه از علوم و فنون معارف و حقائق و دقائق و عجائب
و غرائب ازین است مرعومه بطه آورده از هیچ امتی معلوم نیست و شریعت اکمل الشرائع و دینیه
ناسخ الا دیان و شریعت محمدیه کامل تر و جامع تر از شریعتهای ناصیه است و دین می ناسخ جمیع ادیان است
و این کمال خاص متعلق بمخصوص منطوق کتاب سبت است بدون الحاق مجتهدات و الصاق استنباطات
زیرا که خصوص شرعیه کافی و وافی است برای احکام عوالت حالیه و استقبالیه و محتاج تلفیق آراء فاسده و عقول
کاسده نیست چون وی صلی الله علیه و سلم خاتم انبیاء و آخر رسل است لا یم بعد از وی دینی و شریعتی دیگر نباشد
و کمال دیگر مرتب نبود البیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و من یشع غیر
الا سلامه دینا فلن تقبل منه اشارت بدانست شریعت موسی قهر و جلال بود و اقبال نفس و تحريم
طبیعیات و منع خنایم و تحیل عقوبات ناظر دران است و موسی علیه السلام نیز در عظمت و هیبت و شدت و غضب
و لطیف اعدایین بمرتبه بود که هیچکس را تاب نظر طلعت مبارک وی نبود و عیسی علیه السلام منظر لطیف و جمال افرد
غایت رفیع و ملائمت بود و شریعتش شریعت فضل و احسان که صلوات و اقبال و قتال نداشته بلکه مقاتله برای ایشان
حرام بود و از انجیل مقدس نقل کرده اند که هر که طایفه بیک خواره تو زدن تر یا بیک خواره دیگر پیش او کنی او هر که بگوید
جانه تو دست زدن تو را می خود را بوی بده و هر که تا یک میل ترا شخیر کند تو تا دو میل با وی برو و آنحضرت صلی الله
علیه و سلم جامع بود میان صفت جمال و جلال و لطیف و قهر هم قوت و صلابت و حمل و شدت موسوی و اشد

درهم لعین المیت وفضل در افت عیسوی و کریم محل کتبه الطیبات و الحکم حکیمیم الحباثت هم اشارت
 بدست توسط شریعت است و تحقیق حال بدیقت اجزای متبعی سیر و شامل و معرفت خصال نبویه و وضع شرائع
 و احکام وی صلی الله علیه و سلم ظاهر میگردد و اصحابه بخیار الاله و یاران او بهتر و مستر باقی هستند و چنانچه
 آیات و احادیث و اخبار و آثار در مدح فضل ایشان آمده که بظهور آن عجز کرده میشود که ایشان فضل و اکثر سائر
 امت اند و ثواب اجر چنانکه فرمود اگر یکی از شما برادر برادر خود را در راه خدا انفع کند نیم پایشه جو که یکی از ایشان صبیبه
 نرسد و حدیث خیر القرن فرنی ثمال الذین یلقونهم ثمال الذین یلقونهم نیز دلیل برین دعاست و جزین
 دلائل دیگر است و خود کدام لیل و افصح تر ازین خواهد بود که بی واسطه جمال مصطفوی دیده اند و با حضرت صحبت
 و بشنیدی داشته و قرآن سینه را از زبان می شنیده و بلا واسطه بامرونی آبی مخاطب گشته و جان مال و اولاد
 و اخلا را بیدریغ در راه او باخته و تحقیقت آنچه یک نظر جمال وی دیدن و می دریم او شستن و عرفی از زبان
 او گوش کردن حاصل شود و در دیگر این احوالات و اربعینات دست بهم نداده و نزد تحقیقین فضیلت ایشان بر سائر
 امت از جهت بر فضیلت نیست بدلیل قوله صلی الله علیه و سلم مثل امتی مثل المطر لا یدئی اوله خیر
 ام آخره رواه الترمذی و نیز فرمود انتم اصحابی و اخوانی الذین یأتون بعد بلکه من حیث الجمع است
 و به قال ابن عبد البر و کیف که در قرون فاسد مذکور کسی بوده که بالاتفاق منافق یا فاسق است چنانکه حجاج
 و نیزه و مختار و دیگر کوه که آن قریش پس حق آنست که هم در قرن اول فضل است از جمیع قرن ثانی و بعد ازین
 باب احادیث دیگر نیز هست از ایزد سبح الشاه ولی الله الحدیث الدلوی و ائمه حدیث کثر الله تعالی سواهم
 و رفع عاود هم فضل علمای است اند با اعتبار محبت معنوی یا رسول الله صلی الله علیه و سلم در معرفت
 احوال خبری و علمی وی صلی الله علیه و سلم و تکرار صلوة و سلام بروی علیه الصلوة و السلام و انما کشف الله
 بحديثی و بحث رحمت و تهم آن و مراد باینکه منصوره ایشان اند که تا قیام ساعت بر طواف بنی آدم و در آنها حق
 و اثبات آن و عمل بر آن و تمسک بدان غالب چیز مانده گردی از اعدایردا من حال ایشان نه شنیده و کرامت
 الاولیا بحق و کرامت اولیا حق است ولی عبارت است از شخصی که به مزید معرفت او تعالی و صفات و
 احسان در ایمان خود و بمواظبت طاعات و اجتناب از معاصی و اعراض از انماک در لذات و شهوات مباد
 موصوف باشد و کرامت او ظهور از خارق عادت غیر متعارف بدعوی نبوت است پس هر چه مقرون با ایمان و عمل صالح
 است در راجع است به هر چه مقول بدعوی نبوت باشد مجزیه است و دلیل حقیقت کرامت ظهور آن از مریم علیها السلام
 و صاحب نمایان است بنص کتاب هم اصحاب و من بعد هم تواتر عروسی شده که کما کما شش ممکن نیست خصوصاً از شریک
 اگر چه تفاصیلش آحاد بود و لید فیوبیت و قوع آن حاجت با ثبات جواز نیست و سحر و طلسمات و شعبه و خارق عادت
 زیرا که بهر احوال کرامت و میا شریک اسباب باشد و در کرامت اگر ام و تعالی است بر بندگان خود را که هر کرا میخواند
 بر حمت خود خاص میکند و اولیاد ظاهر بر لباس غیره از امور مباحات از سائر مردم ممتاز نمیشد بلکه در عبادت

امه مخیر از اهل قرآن و اهل جهاد و سیف و تجار و صنایع و زراع و عمارات یافته میشوند اگر مبتدع و فاجر و فاسق نباشند
و هر که از این انواع استحقاق تر از خدا باشد بزرگتر بود و نزد او و چون دو کس در تقوی برابر باشند نزد خدا در وجه هم مساوی باشد
و آنچه واجب بر اولیا است اهتمام کتاب سنت است و در ایشان معصوم نیست که او را یا نگیرد او را امتناع خواطر
و هو احسن الهامات و مکشوفات خود و جائز باشد بدین اعتبار کتاب و سنت و خود و این مسئله متفق علیها و لیکن
در ذکر در آن خلاف کرده وی از اولیا نیست شیخ الاسلام احمد بن محمد بن عبد السلام بن تمیم رحمه الله تعالی
را درین باب کتابی نفیس عزیر است بکتاب الفرقان بین اولیا الرحمن و اولیا الشیطان تفصیل مقام از انجا باید

فقط کرامه علی طریق نقض العادة للولی كقطع المسافة البعيدة فی المدة القليلة
پس نمایان میشود که راست بطریق شکستن عادت مجربیدن راه دور و دراز در مدت کم چنانکه آصف بن برخیا صاحب

سلیمان علیه السلام عرش باقیس را قبل گشتن چشم با وجود بُعد مسافت حاضر آورد و وظیفه الطعام و الشراب

و اللباس عند الحاجة و طاهر شدن آب و دانه و جامه نزد حاجت چنانکه در حق مریم علیه السلام اتفاق افتاد
قال تعالی کَلِمًا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْغُرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَذَا

قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَالْمَشَى عَلَى الْمَاءِ وَرَفْتَنِي بِرَبِّهَا چنانکه از بسیار اولیا منقول است و الطیور

فی الهواء و پریدن در هوا چنانکه از جعفر بن ابی طالب و لقمان بن مرسی و غیر هم مروی است و طیاران جعفر از نزد وی حاکم

روایت کرده و در اسنادش ضعف است و آنرا شاید درست از حدیث علی بن ابی طالب و بعد از آن در سبیل الله

صلی الله علیه و سلم قال رأیت جعفر بن علی طالب یطیور مع الملائكة و اخرج الطبرانی باسناد

بمعناه و لیکن این بریدن او در جنت بود بعد موت بشهادت پس شمرن آن از کرامات دنیا که محل نزاع است صحیح باشد

و کلام الحجاد و الجماع و سخن کردن جهاد و بی زبان چنانکه مروی است که پیش سلمان فارسی و ابی الدرداء کاسه

طعام تسبیح کرد و آخر جبهه البیهقی و ابو نعیم فی دلائل النبوة عن قیس و کلام عجمی مثل حکم کلب است با اصحاب کوف

و چنانکه در حدیث آمده که مروی بر گاو و بار کرده می بروگاو و ابوی گفت من برای این کار آفریده نشده ام بلکه برای

کشتن کاری مخلوق شده مروم گفتند سبحان الله کاهن میکند آنحضرت فرموده است بخدا رواه الشیخان بن

حدیث ابی هریره و اندفاع المتوجه من البلا و کفایة المهم عن الاعداء و غیر ذلك من

الاشیاء و دور ساختن بلا و آورنده و کفایت مشکل از دست دشمنان و جز آن از چیزها مثل دیدن

حضرت عمرو بن برنبر بود و در مدینه حبش خود را در بلده نهاد و گفتن امیر لشکر را یا ساریة الحبش الجبل برای تحریک

از وی جبل تا دشمنان بکشد و هم ساری صوت او را بشنید با وجود بُعد مسافت اخرج ذکاب ابو یعلی البیهقی و ابو نعیم

فی الدلائل و چنانکه خالد سم خورد و ضرر نکرد و نیل بخط فاروق روان شد و آخر جبهه ابو الشیخ و ابن حبان کتاب العظمی بسند

ذیه هم و معتزلان کار است کنند بیل آنکه اگر خوارق عادات از اولیا ظاهر شود بمحضره بنی مشنبره کرد و بنی از غیر بنی

مشتان نشود و با این جهل آنان گوید و بگویند خوارق عادات از وی که یکی از امتیازات

معجزة للرسول الذي ظهرت هذه الكرامة لو احده من امته لا يدرى بطلانها ولى ولي
يكون وليا الا ان يكون محققا في ديانته محمداً رسول الله صلى الله عليه وآله واما شدة تارة من كونه ولى
ولى نباشد تا انك بحق بود در ديانته خود و ديانته و اقرار بر بان حق دل بر سالت رسول با اعانت مقبول او در
اوام و نواهي اوست تا انك اگر اين حق ادعای استقلال و عدم متابعت نبی برای خود كند ولى نباشد تا اين
كر است بر دست او ظاهر گردد و عرض كن خرق عادت نسبت بنبي محمده است و نسبت بولى كراست زير كراست خود
نبوت خالى است و افضل البشر بعد نبينا صلى الله عليه وآله وسلم و بهترين مردم بلكه اوليا بعد
پيغمبر بلكه سائر انبيا چهار بارند و فضائل و مناقب و محامد و سوابق و كمالات ایشان در اسلام خندان است كه
تبعيكم را از احباب با ایشان در آنجا شركت نیست چنانكه بنظر در احاديث آثار مزبور در كتب صحاح و مستدرکات
ابو بكر الصديق كى ابو بكر صديق است رضی الله عنه كذا اول خليفة اوست صلى الله عليه وآله وسلم و تصديق بود
و صحاح و سوى نبى توقف نمود و در نام محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم است از او تعالى اسيد دارم كه از بركات اين اسم محمد و محمد
و در آخرين است زبان حق و صدق يا محمد و هر چه گويم و نواسم است و درست باشد خبر عن الصادق و قى
صديق محمد فاروق است كه در قضاياء و خصومات ميان حق و باطل تفرق كرد و عثمان بن عفان بن يوم خليفه عمر
عثمان است كه شويروز دختر رسول خداست اول قبيد در حال كساح او آمد و بعبه و فاش ام كلثوم را كساح كرد و چون
وى هم ببرد آنحضرت فرمود اگر دختر سوم دوشتمى بزنى تو مى ادى اخر جالطرا نى فى الكبير من حديث جعفر بن مالك
از نجابندى النورين ملقب شد خبر على المرتضى استر خليفه چهارم على مرتضى است كه خلفه صحابى ابن عمر و داماد
رسول خدا و پدر حسن حسين است رضی الله عنهم سلف است دايمة ایشان بر سهيم عقيدت گذشتند و ظاهر است
كه اگر دليل برين نبى يافتند حكم بدان نميكنند و گفتار آنى گفته و ما دلائل با ندين استعارض يا قتم و اين سلف است
چيزى از اعمال نديم كه توقف در آن محل اجابت نباشد و سلف تفضيل عثمان توقف داشتند و علامت است
و جماعت تفضيل شيخ محمد بن حنفين قرار نمودند و انصاف آنست كه اگر مراد با فضيلت كثر ثواب است توقف را
و هيى هست و اگر مراد كثر فضائل است پس هيى نيست انتهي گفته اند درين حرف ابوى از رفض است و لكن اين
صحیح نيست مثله ولى الله حديث در ابوى و عقيدة خود گفته مراد با فضيلت از جميع وجه نيست تا نسب و شجاعت
و قوة و علم و امثال آنرا نيز شامل بشد بلكه معنى عظمت نفع در اسلام است و ابو بكر و عمر امير و وزير و سى صلى الله
و آله و سلم انما اعتبار بهت بالغة در اشاعت حق استى و خلافا هم على هذا الترتيب و خلافت و نيابت
ایشان از رسول در اقامت دين بروهي كه كافه ايام را اتباع آن واجب باشد نيز برين ترتيب است يعنى خليفه بعد
رسول صلى الله عليه وسلم ابو بكر است پيغمبر پيغمبر عثمان پيغمبر على و خلافت صديق نزد بعض نصوص صحيح و حديث صحيح
و نزد جمهور باجماع صحابه و ائمه اثنان بعد مشاورت و مشاورعت و خلافت و مى و على مرتضى هم بعد توقفى كه از
وجود آمده على رؤس الاشهاد و بهت بيعت ادا و اگر خلافت حق نبى بود صحابه بران اتفاق نميكنند و على بن ابى طالب

با وی چنانکه با معاویه کرد بلکه بخت پیش می آمد اگر رضی همراه می داشت چنانکه شیعه گمان دارند و خود در حق حجت
 اتفاق بر عاقل و ترک عمل بر رضی دارد متصور نیست و خلافت عمر بکتاب عهد ابو بکر منعقد شد و صحابه بر آن
 اتفاق کردند و چون عمر شهادت یافت خلافت را شورى در میان کشش کس بگزاشت عثمان بن علی و عبد الرحمن
 بن عوف و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و پنج کس از ایشان قبولی امر باین عوف نمودند و رضا بکام او دادند
 و بر عثمان اختیار کرد و بجهت صحابه با وی بیعت نمود پس بکسان بیعت کردند و نقد او امر او شدند و جمع
 و اعیاد با وی گذاردند و این نیز اجماع است و چون می شهید شد امر خلافت بچنان بگزاشت و هیچکس را متعین نکرد
 کتابها جریر فی الضار اجماع بر علی مرتضی آوردند و از وی قبول خلافت خواستند و بیعت نمودند بخت اکمل حاصل
 اهل زمان خود و لائق تر ایشان بخلاف نبود و هر چه از مخالفات و محاربات واقع شد از راه نزاع در خلافت نبود بلکه
 نقدی از طرف معاویه شد و جنگ با و خالی از حمیت و نفسانیت نبوده و اینکه گویند خطای اجتماع می بود پس خطای
 انصاف پسندان نیست در مآل بد منه گفته هر که با علی سازعت کرده محطی است و لکن سومی ظن با صحابه نباید کرد و شایع
 ایشان بر محامل حسنه فرود باید آورد و هر یکی از آنها دوست باید داشت عقیده اهل حق این است انتهی بمحضه
 و اختلاف شیعه و سنی درین سلسله و ادعای هر یک فریق و رد و انقضای او باره امامت ایراد اصوله و اوجه باز جابین
 و موطولات مذکور است مثل از نه انخفا عن خلافة الخلفاء و تحفه اثنا عشریه و سیف مسلول و شیخ عبدالحق هم قدری
 کلام در آن در تکمیل الامایان کرده و یک و دو جزو نوشته پس بدان رجوع باید کرد و الخلافة تکتون سنة و خلافت
 سنی سال است لقوله صلی الله علیه و سلم الخلافة بعدی تکتون سنة ثم یكون ملکا عضوا
 رواه ابو داود و الترمذی و حسنه و الفسائی و الحاکم من سفینه و بود خلافت ابو بکر دو سال و خلافت عمر سه سال و خلافت
 عثمان دو و آرد سال و خلافت علی شش سال ثم بعدها ملک و اماره پستتر بعد سنی سال یا پادشاهی
 و امارت است نه خلافت لقوله صلی الله علیه و سلم ثم یكون ملکا عضوا و شهادت علی بر سر سال سیم
 از وفات رسول خدا صلی الله علیه و سلم بوده پس معاویه و آنکه بعد اوست خلفا نباشند بلکه ملوک امر او بند و خود
 معاویه گفته من اول ملوک اسلامم و برین است اتفاق تمامه اهل علم قال ابن الحام و تحقیق آنست که شش ماه
 از سی سال باقی بود که حسن بن علی آنرا تمام کرد و تمامی خلافت بموت وی شد و آنکه امرای عباسیه را خلفا گویند
 باعتبار ظاهر و مجاز است و بر وجوب نصب امام اجماع اهل اسلام است و خلافت در آن است که بر خدا واجب است
 یا بر خلق و باین معنی است یا عقلی و مختار آنست که واجب بر خلق است سمعنا الاعتقاد لقوله صلی الله علیه و سلم
 من مات ولم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة رواه مسلم من حدیث ابن عمر بلفظ
 من مات بغیر امام و نیز است نصب امام را از دعوات داشته تا آنکه آنرا تقدیم بر وفات رسول کریم صلی الله علیه و سلم
 نموده و بسیار واجبات شرعی است که موقوف بر دست و امر او بگردن جاهلیت آنست که با وجود امام و سنت بیعت
 با منهد و متابعت او نکنند و اگر زمانه آید که امامی در آن موجود نباشد و نصب امام صورت نپذیرد و امید آنست که در آخر

و غیر نباشد و اسد اعلم و المسلمون لا بد لهم من امام یقوم بتنفيذ احکامهم و اقامه حدودهم
 و سد نفورهم و تخیل جیوشهم و اخذ صدقاتهم و قهر المتغلبه و المتلصفة و قطع الطریق
 و اقامه الحجج و الاعیاد و قطع المنازعات الواقعة بین العباد و قبول الشهادات القاضیه
 حل الحقوق و تزویج الصغار و الصغار الذریع لا اولیاء لهم و قسمة الغنائم و تسکین الناس و انکسار
 از امامی که قائم و استاد شود و جاری کردن احکام و برپا کردن حدود جنایات و بند بنیان سرحدات و سرسختی لشکرها
 و گرفتن صدقات و زکوة نامی اموال و قهر و ساختن جیره و دستان بگریز و غلبه یا بندگان در سربازان قائم نمودن
 جمعها و عیدها و بریدن نزعهای و اقامه در میان بندگان پذیرفتن گواهی نامی قائم بر حقوق و برنی دادن
 و خزان سپهران خور و سال که ولی ندارد و قسمت نمودن مالهای غنیمت و جز آن از کار و بار نامی که احادیث
 متولی آن نمی تواند شد و انقباض یک فی شوکت در سربازان جبهه روان شد که سوری بمجاسات و منازعات رساند
 باختلال امور دین و دنیا است چنانکه درین نامه ما و دیگر از سنه طواف الملک مشاهده می افتد پس نصب کسی که در پست
 عامه باشد واجب است بدین معنی آن یکی که امام ظاهر است باید که امام ظاهر باشد یا قدر کار و بار بوی
 رجوع کننده و بی صلاح است و رعیت قیام نماید و غرضی که از نصب امام است حاصل شود که مقتضای این بیان
 از چشم مردم بخوف و شمنان استیلا و ظالمان و کلام منتظر او نه انتظار برود و شد که خروج او را از مصالح زمان
 و انقطاع مواد شر و فساد و طغیان و انحلال نظام اهل علم و عباد و عدوان نگران شوند چنانکه شیعه زعم کرده اند
 خصوصاً امامی که امام حق بعد رسول خدا صلی الله علیه و سلم علی مرتضی است پس حسن بعد جعفرین آمده
 زین العابدین سپس فرزند وی محمد باقر پس برین او جعفر صادق ثم ابنه موسی کاظم بعد پسش علی حسا
 سپس ابن موسی محمد تقی بعد پسش علی نقی بعد حسن عسکری سپس فرزندان و محمد مهدی قائم منتظر و گویند که وی
 از خوف دشمنان مخفی گشته و نزدیک است که ظاهر شود و دنیا را از عدل و داد بگردانند چنانکه از جور و تمیز گردانند
 و طول عمر و استیلا و ایام حیات او متعین نیست مثل عیسی و خضر و غیرهما ولیکن اختفاء امام و عدم او و عدم حصول
 اغراض مطالبه از وجود او برابریست و خوف از اعدا موجب اختفای او اند شد خصوصاً بر وجهی که جز نام نشانی
 از وی نتوان یافت غایب الازامر که موجب اختفاء دعوی امامست بود چنانکه ابائی رضی الله عنهم در مردم ظاهر بودند
 و دعوی امامت میکردند و نیز احتیاج مردم با امام در زمان فساد و اختلاف و استیلا و ظلم سخت تر و اعتقاد بر
 او سهل تر است نسبت بزمان صلاح و یکوین من قولیش و لایحون من غیوهم و امام از قریش است
 و از غیر ایشان جاگزین نیست لقول صلی الله علیه و سلم الا من من قریش را و او احمد بن حنبل و ابی هریره و
 فی سننه من حدیث انس قد افروءه تالیفا السیوطی و این حدیث اگر چه احادیث است ولیکن چون ابو بکر صدیق بدان
 با انصاف محبت گرفته و بخیر ضعیف را هدایت نموده و احدی از آنها انکار نکرده مجمع علیه شده نیست مخالف در
 آنچه ارجح و بعض معتزله در آواز است که خلق اگر نصب امام کنند از قریش ترجیح ندهند از غیر قریش و اگر کسی از خود بگوید

غلبه کند و ملک ستاند هر چند قریش نبود اطاعت او نیز واجب شود و خروج بروی روانید و اقامه که از نواح آن و
 بوجوب نماید و لا یمتنع بنی هاشم و اولاد علی رضی الله عنهم و مختص نیست بودن امام از بنی هاشم
 و اولاد علی زیرا که خلافت ابوبکر و عمر و عثمان با دلالت شرعی ثابت شده و ایشان بنی هاشم نبودند اگر چه قریشی هستند
 چه قریش نام اولاد نصر بن کنانه است و هاشم جد رسول خداست صلی الله علیه و سلم پدر عبدالمطلب و علویه
 و عباسی بنی هاشم اند زیرا که عباس و ابوطالب هر دو پسر عبدالمطلب اند و منع ذلک اگر امامی از بنی هاشم
 یا اولاد علی به هنگام ضرورت متصرف بصفات امامت میسر آید نور علی نور باشد زیرا که اشتراط دیگر است
 و جواز اولویت دیگر و لا یشترط فی الامام ان یکون مقصوماً و شرط نیست در امام آنکه مقصوم
 باشد زیرا که ابوبکر امام بود بدلیل حال آنکه بالقطع مقصوم نبود و نیز اشتراط محتاج بدلیل است و عدم اشتراط
 عدم دلیل اشتراط کافی است و حقیقت عصمت آنست که او تعالی در بنده گناه پیدا نکند با وجود بقا و قدرت
 و اختیار و لا ان یکون افضل من اهل زمانه و در این شرط است که افضل اهل زمان خود باشد زیرا که
 مساوی و فرضیت بلکه مفضول اقل در علم و عمل گاهی اعرف می باشد بصالح امامت و مقاصد حق قادر
 می بود بر قیام بمواجبات آن خصوصاً در آنوقت که نصب مفضول ارفع برای شر و البعد از آثار فتنه بود و لهذا
 عمر رضی الله عنه با آنکه بعضی از بعض فضل میدانست خلافت را در شوری گذاشت و بیشتر طایفه ان یکون
 من اهل الکلیة المطلقة الکاملة آری این شرط است که از اهل ولایت مطلق کامل باشد یعنی
 مسلمان آزاد و نشتمند زینیه بالغ بود زیرا که او تعالی کافران ابرسلمانان را بی نگر داند و بنده مشغول
 بخدمت مولی است و در چشم مردم حقیر می نماید و زنان ناقص عقل دین اند و کودکان و دیوانه از تدبیر امور و
 در مصالح جمهور قاصر و عاجز اند و سیاست کننده باشد یعنی مالک تصرف در امور مسلمین بقوت
 رای و رویت و معونت باس و شوکت و قدرت و توانا بود و بعلم و عدالت و کفایت و شجاعت خود و علم
 تنفید الاحکام و حفظ حدود و دارالاسلام و انصاف المظلوم من الظالم بر جاری کردن
 احکام و نگاه داشتن سرحد های خانه و ملک اسلام و انصاف ستانیدن مظلوم از ظالم زیرا که اخلال درین
 امور عمل در غرض از نصب امام است و لا یغفل الامام بالفسق و معزول نمیشود امام بخروج از
 طاعت خدا و الحی یا بستن کردن بر بندگان خدا زیرا که فسق و جور بعد خلفا در اشترین در ایام و امر اشباح
 شد و سلف انقیاد او امر شان میکرد و جمیع واعیاد باذن ایشان قایم میشدند و خروج بر ایشان و انقیاد
 و عصمت شرط امامت در ابتدا نیست پس در بقا بالاولی شرط نباشد و نزد شافعی امام بمسوق و جور معزول میشود
 و همچنین هر قاضی و امیر و حاکم درین مسئله آنست که فاسق نزد شافعی از اهل ولایت نیست زیرا که چون
 نظر بنفس خود نمیکند بحال دیگری چه خواهد پرداخت قاضی خان گفته قاضی چون بشود گیر و قضای او و در آن امر
 نافذ نگردد و اگر خود عهد و تضار بر بشود قاضی نشود و قضای او نافذ نبود و همچنین اهل صلیة

ظنی و ظن با یقین عارض نکرد و یقین بظن متروک نشود و غرض که سرحد از اسلام تا معاویه و عمر و بن العاص و غیره
 بر شعبه امثال ایشان است هر که باتباع اهل سنت و جماعت رود زبان از ریب لعن ایشان بر بندد و اگر بقصو
 بعض امور که مورخان و ارباب سیر نقل میکنند خشتی در باطن کند و رتی در خاطر در آید تا بهم سلام است در اعراض
 و کف اسان است و غرضه صفین کی از جانب معاویه اسیر کرده پیش حضرت امیر آوردند از حاضران شخصی بروی
 تیر کرد و گفت ای مسلمان خوب بود حیف که آخر حال او چنین شد علی مرتضی فرمود چه میگوئی که وی هنوز مسلمان است
 و آنچه سب لعن در ایشان اگر مخالف دلیل قطعی است کفر است چنانکه قذف عایشه بزنا چطو هارت ذیل از این
 تحت مخصوص قرآنی ثابت شده و الا بدعت و فسق است از سلف مجتهدین و علما صالحین جواز لعن مجزای
 رضی الله عنه و احزاب او منقول نیست نهایت کار ایشان نبی و خروج بر امام برحق و خلیفه مطلق علی مرتضی است
 چنانکه حدیث ثار بن یاسر بدان اشارت میکند و هیچ عمارت قتله الفقه الباغیة یدعوهم الى الجنة
 و یدعوا الى النار اخرجه البخاری و له الفاظ اخری و این حدیث بعد شهرت و تواتر رسیده و این موجب کفر و لعن نیست
 و اصل عادت و شیمه سنیان ترک و شام و بگوئی است که المؤمنین لیس بلعان و لعنت بر شخصی بالخصوص اگر چه
 کافر بود جائز نیست چه دانند که انجام کار او سعادت و ایمان باشد مگر آنکه یقین معلوم شود که کفر و کفر و شقاوت
 بوده تا آنکه بعضی در لعنت بر غیر یقینی نیز توقف کنند و همچنین درباره حجج و گویند که آنحضرت از لعن مصلیان
 و اهل قبله نبی کرده و این معنی در چند احادیث وارد شده و لعن آنحضرت بر بعض اهل قبله از آن جهت است که آنچو بر
 از احوال ناس معلوم بود و غیر او را معلوم نیست و بعضی بر او غلو و افراط در شان نبی روند و گویند امارت او با اتفاق
 مسلمانان شد و طاعت می بر امام حسین رضی الله عنه واجب بود و بخدا پناه از منقول و اعتقاد که وی با وجود
 امام حسین امام و امیر شود و اتفاق مسلمانان کجا است جمعی از صحابه و اولاد ایشان که در زمان آن پدید بود
 انکارش کردند و از طاعت او بیرون رفتند و بعضی از اهل بدیعت بعد دریافت حال خلع بیعت کردند و و آن
 تارک صلوة و شارب خمر و زانی و فاسق و مستحل محارم بود و بعضی بروی اطلاق لعن کرده مثل امام احمد امثال ایشان
 و این جوی لعن می از سلف نقل نموده زیرا که وی وقت امر بقتل حسین کافر شد و کسیکه قتل وی کرد یا امر بقتل
 بر جواز لعن می اتفاق کرده اند و گفتارانی گفته حق آنست که رضای می بقتل حسین است بشمار وی بران ایستادن
 اهل بیت متواتر المعنی است اگر چه با ضعیف اش احاد باشد فحش لا تنقض فی شانہ بل فی ایمانہ
 لعنة الله علیه و علی انصاره و اعدائه انتہی و باجماعی بغض ترین مردم است نزد کثرت مردم
 و کارهای که آن بی سعادت درین است کرده از دوست میچسب هرگز نباید بعد قتل امام حسین لشکر بتخریب بدیعت
 منوره فرستاد و بقیه صحابه و تابعین را امر بقتل کرد و با الحاد و حریم که قتل عبداللہ بن الزبیر برداخت و بهترین
 حالت با پسندیده از دنیا رفته دیگر احتمال توبه و رجوع او کجا است و تشهد بالجنة للعشرۃ الذین بشہم
 النبی صلی الله علیه و سلم و گواهی میدهم بهشت برائی کس که بشارت او ایشان از رسول خدا صلی الله علیه و سلم

لَعَدَّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَمَا يَدْخُلُ الْمَنَازِلَ أَحَدٌ
 انشاء الله من اصحاب الشجرة الذين بايعوا تحتها واما مسلم وایشان نیز بهشتی از قولها و این ترتیب
 در فضیلت مجمع علیه است ذکره ابو منصور التمیمی و سایر صحابه نیز بحسب فضائل و تأثری که ایشان را نسبت در درجات
 و مقامات متفاوت و متفاضل اند ولیکن از علم تصریح بدان در نظر نگذشته و بعد جمیع فضل و کرامت و علم و تقوی است
 قال تعالى ان اكرمكم عند الله اتقوا و بعض اولاد اصحاب را نیز به ترتیب فضائل آباء اشبات فضیلت کنند
 الا اولاد فاطمة زهرا چنانچه در خصوص این خبر کوفه و صدقات و منافع عظیمات و جوارح و نوری المسبح علی الخفین
 فی السفی و الخضر و می بینیم مسیح را بر سر دوش و موزه در سفر و حضور و این از علامات اهل سنت و جماعت داشته اند
 و در حدیث علی است که در سفر سه شبانه روز و در حضر یک شبانه روز آخرجه مسلم و این با حق و انسانی محسن و صبری گفته
 نه تفاوتی از صحابه دریافتیم که سه مسیح خفین بر او امید داشتند و گریخته هر که بدان قائل نیست بروی خوف کفر دارم
 زیرا که آثارش بحد توان رسید و با بجز منکرش از اهل بدعت است و اگر چه غریمت در دسترسن پای است و مسیح موزه
 خصت اما مستحق جواز باید بود و در محل تحت اختیار خصت هم اقرب به صحت است و لا تحرم تبذیر القصر
 و نبذی غیر هم را نیست و آن چنان باشد که خرمای تر یا خشک الکوفه در ظرف گلی در آب بگذارد و در آن شیرین
 و تیزی حادث شود و در اسلام از آن نمی کرده بودند بنا بر آنکه سبب با آوند خمر بود و بیشتر منسوخ شد و عدم تحریش از
 قواعد اهل سنت گردید و رافضی در آن مخالف اند و این نیز خلاف مشهور است زیرا که مسکرم است و قلیل با
 یا کثیر و این گفته اند بهر علم از محدثین و فقها و لا یبلغ ولی در جزا الانبیاء و هیچ ولی به مرتبه نبی نرسد زیرا که
 انبیاء معصوم اند از مساوی و مامون اند از عزل و خوف خاتمه و نکر اند بوجی و مشاهدۀ ملائکه و مامورانند به تبلیغ احکام
 و ارشاد انا بعد انصاف بحالات اولیا و اگر امیه که تجویز فضل بودن ولی از نبی میکنند این سخن ایشان کفر و ضلال است
 و لا یصل العبد الی حیث یسقط عنه الامر و النهی و غیره بنده ما و انیکه عاقل بالغ است بجا نیکه
 ساقط شود و بیفتد از وی امر و نهی بنا بر عموم خطابات و اراده در تکالیف و اجماع مجتهدین بر آن مذکور است ابا
 و الحاد است که چون بنده به نهایت محبت رسید و دل اوصاف شد و ایمان را بر کفر اختیار کرد و بدون اتفاق امر و نهی
 از وی ساقط گشت و وی در درج ندر آید یا رتکاب کبائر و بعضی گویند عبادات ظاهری ساقط میشود و عبادات او
 بعد از آن فکری میباشد و این کفر و ضلال است از انبیاء علیهم السلام که کس اکل و محبت و ایمان خواهد بود و خصوصاً
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم با آنکه تکالیف شرعی در حق ایشان تمامتر و کامل تر است و حدیث اذ احببنا الله
 عبدالم یضرب ذنبه بصحت نرسیده و انصوص تحسب علی ظواهرها و انصوص از کتاب
 و سنت معمول است بر ظاهرهای خود و مراد بخصوص در اینجا مقابل ظاهر و مفسر و حکم نیست بلکه عامتر از اقسام نظم
 بهمانکه متعارف است پس هر چه از آن فهمیم در آید اطلاق آن در عرف جایز باشد و اعتقاد بر آن کرده آید و آنچه تخویم
 جمعیت و محبت و مکان آن زمان و جوارح آن باشد اعتقاد بر ظاهر آن هم باید کرد و از آن هم متبادر آن تیری باینه و در

خدا و رسول مقبولش باید داشت و از اطلاق صفاتی که در شریعت وارد شده بوجهی که چیزی دیگر مستحالی نباشد
و بهر فعلی که وارد شده همان لفظ و همان طریق بی تکلیف و بی تمثیل و بی تاویل و تعطیل اطلاق باید کرد و این معنی در
از مسائل هر یک که فرق اختیار کرده چنانچه اشاعره و غیر ایشان در رویت حق تعالی روز قیامت و جز آن از آنچه تعلق
بآخرت دارد راه تاویل بند کرده اند و بهر چه رو و دیافقه بی کیفیت از قبول ساخته و معتزله حیات را نفی میکنند و از آن
بر قاعده ایشان جمیع لازم می آید پس لا علاج بسلب کیفیت قائل شده ایمان نباید آورد و نظر بر آنچه در او ظاهر
عوام لازم می آید نباید کرد اهل حدیث که قدوة اهل سنت اند در هر باب ذات و صفات و افعال همین اعتقاد دارند
و بهر چه وارد شده بی تردید ایمان می آرند فعلیک بهم فانه اهل رسول الله صلی الله علیه و سلم و او بعد از دست خدا
که اعتقاد را بنحدر قرآن و حدیث از صفات و غیره وارد شده بوجه جمیع و مکان کفر سیدانند و از حق تعالی
تسویه مثبت صفات را شبیه و مثل می نهند و نمیدانند که خود معطل و معدوم اند و نمیدانند که هر که ایمان
بنظیر ایشان آورده از طرف خود هیچ ایجاد ننموده اگر او را در آخرت مواخذه نمایند جز ستم نخواهد بود و او تعالی تمکات
و قهر کردن محتاج بر ایهای فاسده خود و کفر نیستن و رای آن اگر چه ظواهر قرآن و حدیث همان باشد و حقیقت
تخلیه قرآن و حدیث است حق تعالی قرآن را جهت بیان فرستاده و آیات او را به بیانات ستوده و فرموده
وَلَقَدْ يَكْفِي مَا كُنْتُمْ تُكْفِرُونَ وَلِلَّهِ كُلُّ شَيْءٍ مُّكَلَّفٌ وَرَسُولٌ خَدَاةٌ أَنْفَعُ مَرُومٍ وَأَوْضَحُ أَيْشَانِ دَرْجِيَانِ
چشم در ظاهر اطلاق الفاظی کند که اعتقاد بدان و تحکم بآن کفر است این جرات از جاه و واقع شده که خورد و در آن
جوان شده جوان بهرم و بیری رسید و الف و عادت که طبیعت ثانی است بدان منضم گشت پس بی تفکیک تحقیق
کالامی و الا هم براده اذعان آن شاققتند و حاصل ایمان خود را بر باد دادند و هزار هزار از آنکه بر آه تقلید ایشان
رفتند یا سخن مستکبران و فلسفه را که جوگرا و له عقلیه و گرفتار او بلام فلسفیه بودند اند در دل جا بهن بخدا سگند که خداوند
عالم عادل است اگر کسیکه مطابق گفته ظاهر او ایمان آورده ناخوش نخواهد شد و هرگز عدل و نصفی ظلم نیست
و ایمان بنظیر او بی کیفیت مذہب و صاحب و تابعین و ائمه مجتهدین است اگر کسی خواهد که حرفی خلاف آن از این جماعه
نقل نماید ممکن نیست و تحقیق شرایط تاویل و جواز و عدم جواز آن در کتاب التفرقه بین الکفر و الذنوبه تألیف علی بن ابی طالب
و العدل عنهما الی معانید عیها اهل الساطن الحاد و عدول از نظایر کتاب مسند بسو
سبحانی که اهل باطن دعوی آن کنند الحاد و میل از حق و اعراض از اسلام و اتصالی و التصاق بکفر است زیرا که در آن
تکذیب محال است در آنچه وی از نزد خدا آورده و آورده و افش آنرا معلوم بالضرورة شده بلکه تکذیب جمله
انبیاء است چه درین پیغمبران خصوصاً در اصول عقاید و اثبات صفات و افعال الهی یکی است و تکذیب یک کفر غیر
آنچه تکذیب پیغمبران است نیز چون اول کسی است که موسی علیه السلام را در یودن خدا بر آسمان بالای عرش
فوق مخلوقات با حق زکات است تکذیب کردین است جهم بر حقان پیدا شد و قدم بر قدم فرعون نهاد و گفت
خدا و رسول خدا در کفر است و علی بن ابی طالب است و ای نموده گفت و دست از ایمان آید از قرآن مجید

و حکم کرده شود و اتبع او ملقب بجهنمی فرعونیه شدند و مراد بابل باطن ملاحظه اند که بباطنیّه موسوم شده زیرا که در
ایشان آنست که نصوص بر ظاهر خود نیست بلکه اینها را معانی باطنیّه است که جز معلوم هیچکی از انانی شناسد و قصد
ایشان باین سخن نفی شریعت ابطال ملت با کلمه است و معلوم امام معصوم را گویند که معرفت حق بی تعلیم وی حاصل نگردد
و اگر معانی ظاهرش مراد نیست چندین نماز و روزه و عبادات و شرایع و احکام و طاعات و مامورات و منهیات
از کمالی ثابت شد و بکدام شیء معلوم گردید و اگر هیچکس را راه وصول بدان نیست انزال کتب بیان صفات و شرایع
از برای هدایت و معلوم بالاتر از پیغمبر و اصحاب و اتباع و اهل حدیث و ارباب اثر که خواهد بود و ایشان خود معانی
ظاهر را در پیمنمودند و بطریقش عمل میکردند و باطنها را آن امری فرمودند و از باب اشارت گویند مراد بصوص معانی
ظاهر است قطعا و با وجود آن در آن رموز و اشارات و دلالت اقتضات است که باطنها را منافات ندارد
و این حقائق و دقائق برابر باب سلوک منکشف میشود و تطبیق آن باطنها ممکن است پس این سخن خلاف شریعت
و فی الجمله صلی دارد و در مرقه النصوص کف و در نصوص بانکار احکام که مدلول نصوص قطعیّه کتاب و سنت است
مثل انکار صفت استوا و بودن بدو عین قدم و اصبح و نزول و ضحک و تحجب رضا و خط و جز آن برای اولیای
و انکار شرف و معاد جهانی و سوال منکر و نیک و وزن اعمال و مرور صراط و جز آن کفر است زیرا که در آن تکذیب صریح
خدا و رسول است پس قافله عالیشان بزرگافر باشد و استحلال المعصیه صغیره کانت او کبیره
که حق و حلال پنداشتن گناه خورد و باشد بزرگ کفر است وقتی که معصیت بودن وی بدلیل قطعی ثابت شده باشد
اگر چه بطنیه شهوت و حکم بشریت بدان مبتدا گردد و در مکرش شود و لیکن باید که آنرا گناه داند و خود را مقصر بنماید و تقصیر خود
معترف آید و سبک پنداشتن صغیره چنان است که آنرا هیچ وزن ننهد و اصلا موجب محسوبت نه پندارد و در نه ظاهر است
که صغیره سبکتر از کبیره است و انهم وی کمتر از دست و لاستهانه بها کف و الاستهزاء علی الشیء کفر
و سبک ناچیز پنداشتن معصیت کفر است و استهزاء و سخنی بر شریعت و خندیدن بر حکمهای او کفر است زیرا که
از امارات تکذیب و انکار است و فروع این کلمه بسیار است و شرح عقاید نقضانی بعضی ازان ذکر کرده و علی قاری
در شرح فقه کبیر بران زیادت نموده و بشرطی ازان در ذیل بیان کیا ثم در کتاب و اجزای هم مذکور شده بدان
رجوع باید کرد و الهزل بالکفر و هنزل بکفر کفر است یعنی اگر تلفظ بکلمه کفر بطریق کلمه بی آنکه معنی او مراد
دارد و اعتقاد آن کند کافر شود چه هنزل موجب استخفاف است و استخفاف معصیت کفر پس استخفاف کفر بطریق اول
کفر باشد و هنزل درین باب عذر نیست و نیز بعضی اگر کفر بودن آن ننمید اند معذور است و اگر کفر بودن آن
و سبقت لسانی بر زباننش آید کفر نبود و لایحه که بکفر السککان و حکم کرده نمیشود بکفر مست یعنی استخفاف
که عقلش زایل شده و زمام اختیار بدستش نمانده و ندان میگوید اگر کلمه کفر بر زباننش آید اعتبار ندارد و حکم کفر و ناپاک
اگر چه دیگر تصرفاتش مثل طلاق و عتاق و بیع و شرا و جز آن با احتکاف در آنست جائز باشد و اسلامش که در حالت
مستی اگر دین بر جان است زیرا که کفر و رقت امری مذموم و واجب الاعدام است و زوال عقل عذر آن تواند بود و بخلاف این

که مملوک و مغلوب است بهر نوع اثبات آن واجب بود و نزد شافعی و در روایتی نزد ابوحنیفه کفر مسکران کفر است
و الا من من الله تعالى كفى ذاك لمن بدون از عذاب خدا کفر است لقوله تعالى لا يا من مسكر الله
التقوى ثم انما كفى من كذا لغت پوشیدن و فریب دادن بود و خدا آنست که بنده را در عصیت گذارد و او را
نعت و راحت بر روی وی بختی بختاید تا مغرور شود و غافل گردد نگاه او را بکبر و از آنجا که گمان ندارد و بلامک سازد
و الا من من الله تعالى كفى ذاك من سیدی از حجت خدا کفر است لقوله تعالى ولا يا من مسكر الله
الا التقوى ثم انما كفى من مسلمان هر چند گناه کند و بر او عصیت رود و از رحمت آتشش باز آید باید بود
که تو به خشت و خاک تو به زمین کنی شاید که بفضل و کرم خود از گناهان او دور گردی و تصدیق آنکه من بما یطهره
عن الغيب كفى و راستگو گفتن و دانستن گاهین از چیزی که از غیب خبر میدی کفر است لقوله صلى الله عليه
وسلم من انى كانا فصد قد عينا بقول فقد كفى بما انزل على من اخبرنا بما لم نعلم و محمّد عن ابن مسعود و غيره
انهم و انما بالسنن الاربعية عن ابى هريرة و غيره عن ابى كاهنا فصدقه باليقول فصدري لما انزل على محمد و كاهن سبلى
که خبر از کاهن در زمان آینه میدید و دعوی معرفت اسرار و مآل علم غیب میکند و کاهنان و عرب بنیاد و در
که دعوی علوم غیب میکرد و در جمعی شایطین خبر با ایشان میرسانیدند و بعضی دعوی استبداد امور الفهم ثاقب خود
مینمودند و متوجه که او عالم بحدوث آینه دارد و در حکم کاهن مثل است و علم غیب امری است که علمای و محدثان لا شیء
بدان متفرد است بنده را از نبی بسوی آن نیست مگر باعلام بالامام بطریق معجزه یا کرامت یا ارشاد یا استدلال یا اودا
لقوله تعالى لا يعلم الغيب الا الله و قوله لا من انقضی من رسول و آيات و انوار و نبی صحیح و نفی حکم
از غیر خدا پیغمبر باشد یا ولی یا غیر او بسیار و همیشه آمده و تمام قرآن و کتب سنت بدان مملو و شحون است و دعوی
غیب دانی یکی از اعظم اسباب شرک و کفر شرکان و کافران است و خلقی عظیم باین اعتقاد فاسد و حق اولیا و صلوات
و انبیاء از دایره اسلام خارج گشته به ادعیه ضلالت افتاد و حمل این مرض از شیعه شیعیه است که اثبات علم ماکان
و امیکون برای ایضه خود میکنند و اهل سنت میفرمایند که خاتم الانبیاء هم علم غیب ندارد و ثاب بکبری غیر رسد قال تعالى
و لو كنت اعلم الغيب لاستأذنت من الخلق و ما مستبني الشئ من غير خدا و دیگر برای از پیغمبر است و شرک
علم غیب ثابت کردن ایشان از صفات واجب او تعالی شرک است ساختن کفر صریح و شرک صحیح است لغوی بالمدین
جسمی که هر اسد و المعدوم لیس بشی و معدوم چیزی نیست مراد بشی اگر ثابت و تحقق است ثبوت ثبوت ثبوت
گویند که شکی نیست و وجود و ثبوت است و مراد بعد از ثبوت نفی است پس درین حکم ضروری است که بیکی است
مگر بهتر که قابل اند با که معدوم ممکن ثابت است در خارج و اگر در آنست که معدوم را شکی نیست اما معدوم این بحث
لغوی است معنی در تفسیر شری با آنکه ادعی موجود یا معدوم است یا چیزی است که صانع دانستن او خبر دادن از روی نیست
و مرجع و معین اب نقل و تتبع موازنه استعمال نیست و فی دعاء الاحیاء الاموات و صلواتهم عند غنم
نقل از در دعای زندگان مراد گاهیم او صدقه دادن به نیت اولیای ایشان فسخ و تسود و فائده است فخر و تادیه

آفتاب از جانب غرب باین همایین خیزد و این است و همچنین نفع ظهور و خفت در مشرق و مغرب و جزو و جزا
 و خروج و باز آمدن و خان و جز آن از ادعای آل حضرت از ابتدای قیام قیامت تا دخول جنت هر چه است بلکه
 هر چیزی که وی داده است و بر سرش نهاده است و احادیث صحاح در بیان این اشراط الهیه را کرده و بعضی
 و کیفیات آن از کتب تفسیر و سیر و تاریخ و آن حبیب سید محمد برزنجی مدنی کتابی نوشته و به سوم بهشت
 فی اشراط الساعة و محرم بطور اقرار باین اسماء نام کتابی در فارسی قلمی ساخته و در آن قیامت نامه به سبوی شرح کرده
 و با وی مشهور است با آنرا خروج باید کرد و المجتهد قد مجتهدی و مصیبت و مجتهد در عقاید و شریعات و علمیه و غیره
 گاهی خطا میکند و گاهی ضلالت میبرد و بعضی اشعار و معتزله گویند هر مجتهد در مسائل شرعی غریبه کند و در این
 قاطع نیست مصیبت است در این اختلاف مبنی بر اختلاف ایشان است و اگر او اهل عالمی را در هر خاد و خطی معین است
 یا حکم در مسائل اجتهادیه همان است که رای مجتهد بدان خودی گشته و محض آنست که حکم معین است و بر آن دلیل قطعی
 اگر چه بعد از آن افتاده مصیبت است و اگر نیاقه محطی است و تکلف نیست و مجتهد با اجتهاد است زیرا که مجتهد فاضل
 و محقق است و اندک محطی معذور بلکه با جرح باشد و برین مذمت خلافی نیست و اگر که محطی است نیست خلاف و آن
 که خطای او در ابتدا است یا انتهایش نظر بدلیل و حکم هر دو و باین گفته اند بعضی متشیخ و بعضی است مختارانی مشهور
 و دلیل محطی بودن مجتهد قول او قاطعی است کفایتهاها سلیکمان و از اینجا معلوم شد که اگر کسی از هر دو
 اجتهاد و ضلالت می بود و شخص مسلمانی دیگر و بی نیت و احادیث و آثار دال بر رد و یا اجتهاد و بیان ضلالت و یا
 متواتر المعنی است در همچنین است از حدیث ابن عمر و آن الحاکم اذا اجتهد فاصاب فله اجر و ان
 اجتهد و اخطا فله اجر و محطی بعضی صحاح بر بعضی او را اجتهاد و یا تبحر در حدیث و تفسیر و فقه و غیره
 خلوص از مجتهد جائز نیست و به جرم الاستاذ ابو سحنون الزهری ابن دینار العیاض گفته مختارانی نیز همین است
 استی و مویدا و است قوله ضلی الله علیه و سلم لا تزال طائفة من امتی ظاهری علی الحق لا یخلفون
 من خالفهم حتی یأتی امر الله و راه الترمذی و درین باب رساله ارشاد القضاة فی تفسیر الاجتهاد و المعنی
 بن امیر الایمینی کافلی تفصیل است و محرم مطهر و در رساله الحصول المأخول من علم الاموال و رساله حجة
 بالاسوة الحسنه بالسنة درین مسئله کلام لطیف کرده باین جمیع باید کرد و تقلید در مسائل شرعیه فرعیه و بعضی
 جائز است و در جمعی از اهل علم مطلقا جائز نیست و قرانی گفته مذمت مالک و جمهور علما ایجاب اجتهاد و ابطال
 تقلید است و ابن خرم بر آن ادعای اجماع کرده و شوقانی در قول مفید و اصول امیر از اجتهاد مجتهدین در منی از تقلید
 ذکر نموده و در ارشاد الفحول گفته منع از تقلید اگر اجماع نباشد مذمت جمهور است و مویدا و است حکایت اجماع
 بر عدم جبر تقلید اموات و باینکه علم مجتهد برای خود نزد عدم دلیل محبت است و غیر مجتهد را در آن عمل کردن جایز
 باجماع و این بر و اجماع تقلید را از بیخ بر میکنند و آنکه گفته اند که بر مجتهد حرام است و بر عامی واجب این قول
 اتباع غیر از اربعه است پس تبرد خلافت احوال مجتهدین است نه احاد مسلمین و قائل این قول عقیدین اند و اجماع

در خلاف نیست خصوصاً وقتی که هر چهار امام ایشان از تقلید نمی کرده باشند و با جمعه که تقلید را بجا نرسانند و بگویند که ما را
که لائق جواب باشد تا قائل و جواب چه رسد و ما ما مستقیم بر روش رابع بسوی آراء و خیال بلکه امر آنست که در هر یک کلام
رجوع بسوی کتاب نیست کنیم و تمام این بحث در کتاب اعلام الموقعین و امثال آن بایست و چنانکه اعتقاد
واجب نیست همچنان التزام مذہب معین و تقلید شخصی با خصوص هم واجب نیست و نوی و این بران همین را
ترجیح دادند و گفته اند که صحابه بر عامه در تقلید بعض ایشان در بعض ادب و بعض سائل دیگر انکار میکنند
و همین است حق و این نیز گفته اند دلیل مقتضی التزام مذہب معین بعد از ائمه اربعه است نه قبل ایشان و جواب این آنست
که این دلیل محتاج سند است و دروغ و افتاد آری ایمان بقله که با وی دلیل نیست صحیح است اگر چه تبرک استلال
ناسخ باشد و این قائل اند ابو حنیفه و مالک و ثوری و اوزاعی و شافعی و احمد و بعضی بران اجماع نقل کرده و اشعری
و جمله معتز که بینه نیز نیست تا آنکه از مرز معتقدین بیرون نیاید و باید العجایب چه حرف است که از ان موثر نیز
و دل می لرزد بلکه لرزه بر اندام می افتد و کیف که در ان جنایت بر جمہور این است مروج و تکلیف با لا یتطاق است
سبحان الله صحابه که بدرجہ اجماع از مرز سید و بود و از ایمان محکم کافی افتاد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایشان را تکلیف
معرفت آن نداد و از ایشان از دائرہ ایمان بوجه تقصیر و بلوغ با دلیری و ن کرد و قول انفسی هم مروج است اگر چه
عامه فقہاء است زیرا که ائمه حدیث سابق و لاحق ایشان کتاب را بایمان جلی کرده اند و قرون مشهور و اهل باطنی هم ان گفته
ولا تکفر احد من اهل القبلة و کافر نیکویم هیچکس را از اهل قبله یعنی آنانکه نماز بجانب قبله مسلمان میکنند
اگر چه بعض کلمات ایشان کفر لازم آید ولیکن با دم که التزام آن نکنند یا لزوم در غایت ظهور نبود و تکفیر بایست کرد
و ناممکن است توجیه و صلاح حال ایشان بایست نمود و در حدیث آمده هر که دیگر را کافر گوید اگر وی در نفس الامر کافر نبود
قائل کافر گردد و حکم لعن نیز همین است و عدم تکفیر تا آنجا است که آثار و ریات نکرده و بدعت او بحد کفر نرسیده و دست
و احاد و توریذ و الاصراف از اهل قبله بودن کاری نمیکشاید و رسل البشر افضل من رسل الملائکة و رسل
الملائکة افضل من عامۃ البشر و عامۃ البشر افضل من عامۃ الملائکة بلکه خواص بشر که انبیاء و رسل اند
فاضلتر اند از خواص ملائکه که پیغمبران رسولان ایشان باشند و رسل ملائکه فاضلتر اند از عوام بشر که غیر انبیاء اند و عوام بشر
بشر اند از عوام فرشتگان تفصیل رسل ملائکه بر عامه بشر جمیع علیه است بلکه ضروری است تفصیل رسل بشر بر رسل ملائکه
و عامه بشر بر عامه ملائکه مجید و جید است اول آنکه او تعالی ملائکه را امر کرد و سجود آدم و این امر بر وجه تعظیم و تکریم بود بدلیل
قوله تعالی کما یُعِیْبُ اَبْلِیْسَ اَرَا اَنْتَ هَٰذَا الَّذِیْ کُفِّرْتُ عَنْکِیْ وَ اَنَا خَلَقْتُ مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِیْنٍ و مقتضی حکمت امر اذنی است بسجود برای اعلی نه بالعکس و چون فضیلت آدم نهایت شد
افضلیت تمام انبیاء بنفوت پیوسته و اما قائل الفصل و این سخن خالی از غرابت نیست و ابلیس بر قول اجمع از جن
بزر ملائکه و حکمت خدا را جز خدا کسی نداند که حیست گاهی اعلی را امر بخندمت او نمی میکنند و دوم آنکه هر یکی از اهل بیت
ازین قول او تعالی و علم آدم که اسماء کلکامی فهمد مقصود از ان تفصیل آدم بر ملائکه و بیان زلیات علم

و استحقاق تنفیذ و کرم بر او نیست سوّم قول تعالی اِنَّ اللهَ اصْطَفٰ اٰدَمَ وَ نُوْحًا وَاٰلَ اِبْرٰهٖمَ وَاٰلَ عِیْسٰی
عَلٰی الْعَالَمِیْنَ و آنجا که بنمایاند و تفصیل علم بر مشریر سل ملائکه با جمیع ائمان مخصوص است پیش باقی در امتداد
آن هم دل باشد و مخفی نیست که این سلسله منتهی است انفراد از آن بر دو گونه باید کرد و چهارم آنکه انسان با وجود عیسی
و مایع شریعت و فضیلت منوح صاحب و شیطان از ان کتاب الایات تحصیل فضائل و کمالات علویّه می پردازد و ممکن نیست که
عبادت و کسب کمال باشد و اعلیٰ و عوارف و افضل در اخلاص است پس انسان فضیلت باشد از ملائکه و برود
محققین حیثیت ممکن است منزع لفظی است یعنی از حیثیت معنویت عبادت و شهادت عبادت بشر
افضل است از حیثیت قرب مجتهد و مجرد و نورانیست ملائکه فضیلت اند و کمال مرقی انسان در آن نیست که
اگر ملائکه رسد و ملکوت اعلیٰ ملحق گردد باز اگر نیز رجاسیت انبیا و منظریت او برای اسما و صفات الهیه
او استخلاف او تعالیٰ قرار دادند این جانب الج آید و اگر مراد با فضیلت کثرت ثواب دارد و دلیل تمام باشد لیکن
نزد است و مجرد از ملائکه حیثیت او و قدرت بیولانی تا طور جانب فضیلت ملائکه است و لذا گفته اند که ملائکه
استعاره اند و ملائکه منتهی است یقین بر ایدان او نیست و با وجود آن اعتقاد باید کرد که آنحضرت صلی الله علیه و آله
افضل مخلوقات است از جن ملائکه و بعد از خدا بزرگ قوی قصه مختصره و بعد از وی حلی الدغلیه و آید و مسلم
شکل کلام و بحث است و تفصیل اثبات بر ملائکه بهب جمیع اهل سنت و جماعت است و نزد معتزله و فلاسفه بعض
اشاعره و ملائکه فضیلت اند از شریعت و منقول از امام اعظم و ابو بکر با قالی توقفت نیست و حقیقت جعل با این کیفیت قانع
در ایمان و کمال آن نیست و سبکی گفته اگر کسی را مدّ العوالمین مدّ جمل ملائکه در دایره دارم که در قیامت از وی
سوال کنند انتهی و بعضی گفته اند که ملائکه تفصیل هر ملائکه نیست همین حکم دارد و مال بر اختلاف حیثیت و ملائکه
جرات است و تمسک معتزله و غیر هم بچند وجه است یکی آنکه ملائکه ارواح مجرد اند کامل در عقل و در دوازده مرتبه درجات
مثل شریعت و غضب پاک از ملکات میوه و مدیریت قوی بر افعال علیه عالم و این با منیت و آیت بدون غلط
ولیکن بنابر این وجه بر طویل فلا مندر است اند بر اصول اسلام و مسلم و هم آنکه انبیاء با آنکه فضیلت بشر اند و متجاوز
از ایشان میکنند دلیل قول تعالی علمته شکید القوای و قول تعالی نزل الیه الوحی الا کتابین و
و شک نیست که مسلم قاضیتر باشد از مسلم و بر این است که تعلیم و حقیقت از خدا نیست و ملائکه مبلغ اند مسلم
سوّم که در کتاب است تقدیم ذکر ایشان بر ذکر انبیاء و مطر و گفته این نیست مگر بجهت تقدیم ایشان در مرتبه
و در مرتبه و جرات است که این اطراف جهت تقدیم ایشان در وجود است یا جهت آنکه وجود ایشان انحصاری است پس
ایمان آوردن بایشان اقوی است و تقدیم اولی وضع و کمال است و سبکی صریح و منتهی و در این باب بحث و محلی
از قرآنیین موجود نیست و وجهی که شج صدر کرد و عطش قلب بر و پس احسن در مقام سکوت و توقف است
چنانکه در مذهب حضرت امام است یعنی الدعوه دیگر از ملحقات عقاید است اینکه عند انبیاء ثابت است بکتاب است
قال تعالی وَاِذَا اخَذَ رَبُّكَ مِنْ نَبِّیٍّ اَدَمَ مِنْ ظُلُمٍ وَاِذَا نَفَخَ فِي السُّفُوفِ مِنْ رُوحٍ وَاِذَا مَسَّ الْاُمَمَ وَهْمٌ وَاِذَا مَسَّ الْاُمَمَ وَهْمٌ

در صانع است که بطوریکه در شکوة مذکور شده و معتزله آیت و حدیث هر دو را حمل بر معنی مجازی کرده اند و این سخن
قرآن حدیث است و خلاف ظاهر و اصل نماز تراویح در رمضان سنت است اما بعد و نسبت رکعات بصحت رسیده
و روایاتی که درین باب آورده اند و رواة آنها منکر و بدلس و ضعیف اند پس حجت را نشاید وثابت از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در رمضان و غیر رمضان یا زده رکعت است و در جواز نسبت بلکه سی و هیل رکعت سخن نیست کلام
در سنت است که به ثبوت نرسیده و تمام این بحث در رساله الانتقاد الرجیح فی شرح الاعتقاد الصبیح و کتاب
مسکب الختام شرح بلوغ المرام بر وجه تفصیل نوشته ایم بومی جوع باید کرد و روح حادث است و حدوث و از دین اسلام
معلوم بالضرورة است و برین گذشته اند صحابه و تابعین تا آنکه فرقه قاصر الفهم در کتاب و سنت پیدا شده
و زعم کرده که قدیم است از اهل سنت متفق اند بر آنکه وی مخلوق است و محمد بن نصر و زمی و غیره بر آن اجماع نقل کرده
و اختلاف است در مردن روح قومی گفته می میرد و گروهی گفته نمی میرد و احادیث دلالت دارند بر اول و کافر
منعم علیه است در دنیا لقوله صلی الله علیه وسلم الدنيا سجن المؤمن و جنة الکافر و اشعری گفته این
نعمت نیست بلکه نعمت است و خلاف لفظی است زیرا که نعمت دنیا ویه و نعمت اخرویة است و عقل آله
معرفت است موجب فی خدا است و وجوب ایمان بعقل مروی است از ابو حنیفه و مؤید است قوله تعالی
قَالَتْ رُسُلُهُمْ اِنَّا لِلّٰهِ شَاكٌّ فَاطِرَ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَ حَدِیْثُ كُلِّ مَوْكُوْدٍ عَلٰی
فِطْرَةِ الْاِسْلَامِ و این قائل است ابو منصور با تریبی و اشعری گفته واجب نیست لقوله تعالی
وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِیْنِ حَتّٰی نَبْعَثَ رَسُوْلًا و این فتنه اند معتزله و سحر و عین حق است بدلیل
قوله تعالی و مَا اَرْسَلْنَا مِنْ نَّبِیٍّ اِلَّا عَلٰی فِطْرَتٍ و مَا رُوِّت و قوله تعالی و مِنْ شَرِّ النَّفٰثٰتِ
فی العقائد و قوله صلی الله علیه وسلم العین حق رواه احمد و الشیخان و ابو داود و ابن ماجه عن ابی هریره و در فرقه ناهیه
اهل علم را اقوال است هر فرقه خود را ناجی و غیر خود را نالک میدانند و احسن درین باب گفتار تفسیر نبوی است که فرقه
ناجیه آنست که بر طریقه رسول و اصحاب است حدیث ما انا علیه و اصحابی بدان اشارت میکند و هر که ادنی محبت
در دین دارد و طریقه نبوی و یاران او را نیک بینداند زیرا که اقوال و افعال ایشان بنقل ثقات از ثقات بهر رسید
تا آنکه کیفیت اکل و شرب خواب بیداری هم منقول گشته گویا که ما ایشان را بچشم سر دیده ایم و اهل این فرقه آن غرمانند
که در حدیث بدعاه اسلام غریبا و ستیعی حکما بدع فطوبی للغباء قیل و من هم یا رسول الله قال
الذین یصلحون اذ افسد الناس و در روایتی الذین یصلحون ما افسد الناس مشهور علیه بوده اند
و در حدیث آمده علم سه چیز است آیه محکم یا سنت قائمه یا فریضه عادل و هر چه جزاوست زیادت است رواه ابو داود
و این ناجیه مراد بآیه قرآن است و سنت حدیث و بفریضه فرائض میراث و این ضبط و تجدید واجب بالکفایه است
از طریق و حرام است خلع بلباس کسی که این علم را میدانند بنا بر توقف دین بر آن و مساوی این هر فضلی زیادت است
کفر و غیر نیست و هر بدعت ضلالت است علی الاطلاق چنانکه احادیث مستفیضه همین باب بران دلالت دارند

و در سنت صحیح را یزدان از تفسیر آن نتوان یافت و لهذا جمعی آنرا تقسیم کرده و هر کد قابل تقسیم است و می نیز میگوید
که تمسک بسنت صغیر و قلیل مثل احیاء آداب خلابر و جنت و آرد و بهتر از احداث بدعت است اگر چه حسن باشد مثل
بنای رباط و مدرسه و از اتباع سنت نور پیدا میشود و از بدعت غفلت می آید و چون احداث بدعت رافع سنت باشد
اقامت سنت قاصح بدعت بود و بدعت همان است که رفع سنت کند و هر چه رافع سنت نیست بدعت نیست بلکه
مباح الاصل است ما و امیکه نفس صحیح بر کراهت و حرمت آن قائم نشود و این تنها بطلان نیست که از اخبار
آنکه صحیح بر آورده شده و آن تقسیم تقسیم شده ولی الله محدث و دلیلی است که در تفصیلات گفته بدعت سه قسم است
یکی آنکه بدعتش توان گرفت و آن چنان باشد که رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر آن حث فرموده و بغیر عزیمت مثل نماز
تراویح و این بدعت حسن است و هم از عبادات سباحه است که در شاعت معهود و نبوده و این سهل و آسان است
سوم آنست که در آن ترک سنون یا تحریف شروع باشد و این ضلالت است انتهی و ترک نیست که اکثر بدعات
و محدثات آخر زمان که از جنس حسن است می پندارند از قبیل همین قسم اخیر است چنانکه مستحب پوشیدن لباس سفید
والی امر واجب است و کشیدن دست از طاعت و ممنوع و نکث بدعت و خروج بر سلطان منعی عند و فاعل آن
مبتدع و مخالف و مغایر جماعت باشد و نیست اطاعت پادشاه و حاکم و معصیت خدا و رسول و منع حق و بپوشیدن
نیرسد و امساک و فتنه سنت ماضیه است و لزوم آن واجب اگر در آن عینا باشد و تقدیر نفس کند نه دین و ایمان
و اعانت فتنه نکند نه بدست و نه بزبان بلکه هر دو را باز دارد و در وی از وی تعالی حق است اگر بیند آن جواب بدین
ندیده است و بر عالمی بیان کرده و وی نصیحت بیننده نموده و تاویل رویا هم حق است و خواب دنیا حق بود و خواب
مسلم جزوی از اوست و هر که میگوید رویا چیزی نیست می جاهل است و مروی است که آنحضرت فرمود خواب مؤمن
کلام است که حق تعالی بنده را به آن کلام میکند و جدال و در او درین خصوصیت در قدرت و سناطه در دنیا و ابد
در آن مباحثه میکند و منکر است و تسلیم روایات صحیح و آثار که ثقات آنرا از حدل روایت کرده اند و سند شریف
آنحضرت صلی الله علیه و سلم شده واجب است و کینتم در آن بدعت و شیطان انسان را در وسوسه و در شک
و خطی می اندازد و صبر بر حکم خدا و اخذ با مرونی او و انلاص عمل برای او تعالی و بصیحت مسلمین و تدبیر عبادت خدا
و اجتناب کبار و زناد و قول زور و معصیت و فخر و کبر و دیدن مردم بچشم حقارت و عجب و عجب و مجانبت سب و
و تامل بقراءة قرآن و کتابت آثار و نظر در آن بتواضع و استعانت و عمل بر آن حتی الاسکان اتباع سنن
و حسن خلوت و زهد و معرفت و کف ازی و ترک غیبت و تمییز سعایت و تقصد ماکل و مشارب واجب است
و تحریم کاسب و تجارت و مال طیب و جمل و خطا است و کسب معیشت بر وجه حلال برای نفس و خیال خود
و واجب است و ترک آن خلاف دین و دین عبارت است از کتاب خدا و آثار و سنن و روایات صحیح که آنحضرت
و صحابه و تابعین و تبع ایشان این بدین که مقتدی و تمسک بسنت و متعلق با اخبار استغیضه ثابته بودند و بدعت
و کذب و خلاف قسم نیستند و نمی شود و نه نادره نامور است بتوجه اقول تعالی و تعالی الله جبار و رحیم

ان لا تستغفر الله و اتوب اليه الا من سبعين مرة و چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم گفتم که ای پسر
منفوس شده و پخته و بار تو به هر روز گردیده باشد بدیگری چه رسد اگر چه عالم دلی باشد و هر که میگوید گناه غفرت نمیکند
وی گمراه و مخالف کتاب سنت و اجماع است بلکه شقال دره را از خیره و شر حساب ستانند و قدر حاجت این تقوی
گروان برین شرک است و اگر قدر حجت می بود حق تعالی بکند بدین سلسله امثل قوم نوح و عاد و ثمود و سوء تفکات
عذاب میکرد و اسقاط عقوبت از ذنب بروی تعالی عقلاً واجب نیست بلکه فضل اوست خلافاً للمعتزله
و توبه از کبیر صحیح است با وجود اصرار بر کبیره دیگر و توبه از کبائر نفعی از صغائر نیست و توبه صحیح بی شبهه مقبول غیر
نزد و است بکلم نفس هو الذی یقبل التوبه عن عباده و یعفو عن کثیر و قبول توبه صحیح را
و شیت است ای دشمن جمل محض است بلکه بر قائل می خوف کفر و هر که میخواهد که نزد جمیع طوائف اسلام مسلم باشد برو
توبه کردن از آنجا گمانان خود و بزرگ بسیار و اندک واجب است خواه متعلق باعمال ظاهری باشد یا باخلاق باطنی
و باید که نفس خود را در احوال و افعال و احوال و اعمال از وقوع در ارتداد که مبطل اعمال و موجب سوز خاتمه رجال خوشن
حال و مال است نگاهدارد و اگر بتقدیر الهی کاری از وی صادر شود که موجب ذت و حبیط حسنات باشد فی الحال
از آن تائب نشود و غم را بنجرم بر عدم عاده کند تا سعادت حاصل او آید این است عقاید حق که خلاصه کتاب
و سنت و آثار سلف صالح باشد و چون باین اعتقاد با چهره شاهایمان نورانی گرد و طالب نجات را باید که تقوی
و برپزگاری و ترسکاری که اساس جمله اعمال و ملاک جمیع احوال است در پیش گیرد و در هر کاری که نصب الدین دارد
بر آن بنیاد نهاده و از آن انحراف نورزد و آیات و داله بر فضیلت تقوی زیاده بر یک نیم صد است و در چیل آیه از آن
امر تقوی است و در خصال خیر هیچ شیئی اکثر الذکر و الفناء از تقوی نیست و در احادیث صحیح نیز بسیار تفصیل خیر
در تقوی وارد شده و گرامی تر و دهم نزد خدا کسی است که متقی تر است او تعالی محب و ولی و مربی و مفرکی و ناصر
و حامی اوست و حسن نامی خیر عاقبه او را مهیا است و بهشت برای او موعود است و تقوی لباس خیر است
و خیر از تقوی است و تقوی شرط و سبب ثبوت و دفع اعداء و ابداد و مغفرت و رحمت و تکفیر سیئات و فتح بر کافران
و رفع درجات و موجب تفرقه در میان حق و باطل و خروج از مضائق و حصول رزق از آنجا که گمان نباشد است
و هم موجب اعظام اجور و اصلاح عمل و فلاح حال و شکر و ذوالجلال و مفید نعمت است و حق تعالی خوشمنان را امر کرده که
در تقوی تعاون یکدیگر کنند و امر را بدین فرموده و تمام اولین آخرین بدان وصیت کرده شده اند پس اگر دعوی طلب
صادق است و نجات آخرت و سلوک سبیل حق پیش نهاد خاطر عاشق تقوی و واله و فرقیته آن باید بود و بگوید
هیچ چیز از آن مانع نشود و گویند انس بر خلاف آن جمع شوند شیطان دشمن قوی انسان است امینی از تسویلات
وی خبرتوسل کتاب است میسر نیست و نفس اماره خادم شیطان است هر طرف که او بخواهد میکشد و آدمی را
بجور تقوی دلالت کرده از معنی آن بیگانه میسازد و چنانکه حال اکثر عیان شاهد عدل است پس خنک کعبی است
که خود را زوادم کا دشمن شیطان و نفس را ماند و معنی تقوی را خوب بشناسد تا استعمالش باستانی دست بهم بدهد معنی تقوی

در لغت پیرنگاری هست و در تربیت معنی خاص عام هر دو دارد و آیه میانت و اجتناب از مضرات آخرت
و این نقصان زیادت می پذیرد و او نامی آن احتراز کردن از شرک و انواع آنست که موجب تلبیه در ناهست
و اعلامی آن سر و از چیزی است که عائق سیر سالکالی باشد و انقضاء او از حق تعالی باشد و همین است مراد
در قول تعالی **وَاتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ** دوم صیانت نفس است از آنچه با آن مستحق عقوبت شود و قبول باشد
یا فعل ترک باشد یا نه و این در شرح مشهور است و نزدیک اطلاق عدم قریبیه همین مراد باشد و درین اعتبار
کبار لازم و در صغائر که اختلاف است حاصل نمیشود تقوی مگر با جتناب از منکرات و منهیات و امتناع مکررات
و مامورات این منکرات و معروفات بهر یک احضار تعلق دارد و مراد آنست که مبادیدنی چشم نخواستید و بناسبت
گوش نهند و اگر رفتنی بدست نگیرد و ناخوردنی نخورد و ناآشامیدنی نآشامد و مالاینی نگوید و راه نرفتنی نپوید
و ناپوشیدنی نپوشد و سجده ناکردنی نکند و فرج را در حرام استعمال ننماید و قس علی ذلک و اعظم مواضع منکرات
قلب است که لبسادی تمام بدن فاسد میشود و اصلاح وی اجتناب است از اعضا حرام و این فساد
با خلاق سببیه است و صلاح او با خلاق حسنیه هر دو قریب را با حرس که متقابل است مبدل باید ساخت کفر را ایمان
و نفاق را باخلاص و غضب را برضا و بخل را بسخا و وحدت طبع را بملینت و اشتغال بغیر را باشتغال بحق مصلی
العیاس غرض آنکه چون در هر کار تقوی را نظر سازد رفته رفته این منکرات مبدل شود و فضائل مبروریه بصفت
محموده و افعال قبیحه باعمال حسنه و مفاسد بمصالح تبدیل یابد و تعلیه بفضائل و تخلیه از ذلایل صورت گیرد
و اشتغال بغیر از آنکه روی بکشی آورده اشتغال بحق بجای آن نشیند تا آنکه قلب انکسایه خیالی غیر صافی گردد
و ماسوای حق از دل فراموش شود و بکلیه باطل آن عالیجناب گردد و درین وقت و درینجه معرفت حقیقی بر دل و
بخشایند و آنچه بطریق علم معلوم کرده بود بکشف و شهود عیان نمایند استدلال بدست گردد و از علم
بمعلوم رسد و آنچه در کتاب و سنت است مائل تر شود و واقعاً حقیقتش روی در ترقی بخشد و از پستی
و محدث و امالی آن انحراف و زرد و تمسک بقرآن و حدیث در هر نیک بدو آمد و شد کند و گوش بر سخن
که سر و از قول فاعل رسول صلی الله علیه و سلم مخالفت داشته باشند نه مندر و همتن مجتاهد گرد و نورانی شود
و دادیم تر از آنچه مقصود نشان کردیم تا رسیدیم تو باری برسی و یا الله التوفیق و آخر دعوانا ان الحمد لله

الحمد لله رب العالمین صلی الله علیه و آله و سلم و من تبعه اجمعین
وقد بلغ من تسوید هذا الكتاب يوم الجمعة الثالث من شهر رمضان المبارك سنة ثمانين
و مائتين و ألف الحين على صاحبها الصلوة و التحية و كان تأليفه في عشر ثلث كامله ببلد تهبو بال صانها
الله عز و آل علی بن محمد الفقيه صدیق بن حسن بن الحسين البخاري القوي ختم الله بها و نسى الحق سلفه
الصباكين و جعل لسان صدق في الاخيرين و الحمد او لا و آخر و ظاهراً و باطناً